



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
آستان قدس
۱۶۰

۲۸۵

۱۰

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۰۲۹	

شماره ۱۱۲۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

مؤلف سیدی شیرازی

موضوع

۱۴۱۴۹

۸۷۷۰۲

شماره ثبت کتاب



بازدید شد
۱۳۸۵

۱۴۰۲۹
۸۷۷۰۲

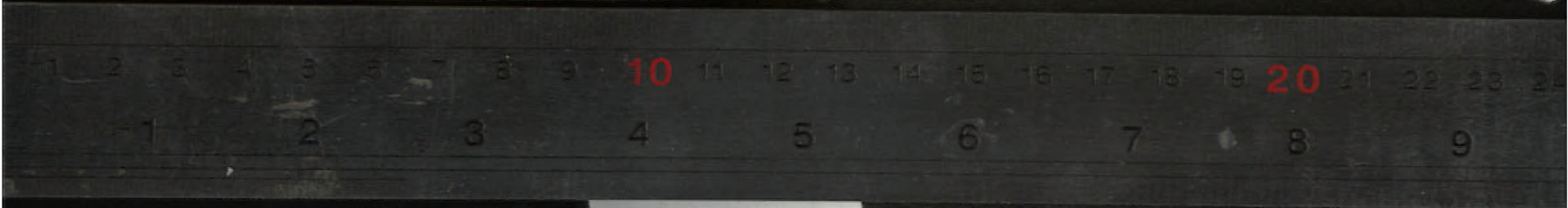
~~Handwritten text, mostly obscured by ink smudges.~~

کلیفات
۸۲



تاریخ سی ساله
۹۰-۳۷

خطی





بسم الله الرحمن الرحيم
منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است
و بشکرانهش که مرید نعمت بر نفسی که فرو میرود • مذجبات
و چون بر محراب معرفت ذات • پس از هر نفسی دو نعمت موجود شود
در هر نفسی شکر واجب از دست زبان که بر آید • که از نعمت شکرش بر آید
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ شُکْرًا وَ قَلْبًا مِنْ عِبَادٍ اَشْکُرُکَ قَطْعًا
بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بد رگاه خدای آورد • در نه سزا
وار خداوندیش • کس نتواند که بجای آورد • باران رحمت بی حساب
همه را رسیده و خوان نعمت بی دینش همه جا کشیده برده ناموس
بنده کان کنه جانش نذر د و وظیفه روزی بخطای منکر نبرد
قَطْعًا ای کریمی که از خزانه غیب کبر و ترسا و وظیفه خور واری
دولت

دوستان را کجا کنی محروم تو که باد شمنان نظرداری فراش
باد صبار گفته تا فرشت زمره دین بکسزد و دایه ابر بهار را فرمود
تا نبات نبات را در محد زمین برورد و درختان را بخلعت نور
فبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدم موسم ریح
کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاف نای بقدره او شمع فائق شده
و تخم خود را بر پیتش نخل باسق کشته **قَطْعًا** ابر باد و خورشید و
فلک در کارند تا توانی بکف اری و بغفلت نه خوری همه
از لطف تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف باشد که تو فرمانبری
در خبر است از سرور کائنات و منجز موجودات و رحمة عالمیان
و صفوة ادیان و تنمۀ دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة
و السلام **شعر** شفیع مطلع نبی کریم فسیم جسیم بسیم و سیم
بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه
باکت از موج بحر از آنکه باشد نوح کشتیا **شعر** بلغ العلی کماله
کشف الذجای بحاله حست جمیع خصاله صلوا علیه و آله که
که یکی از بنده کان کنه کار پریش روزگار دست نبات بامید
اجابت بدگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در وی نظر نکند
بازش بخواند باز اعراض کند بازش بتضرع و زاری بخواند حق

حق سبحانه و تعالی کو بر یا ملائکتی فداست **تجلیت** من عبدی
 و ایس له رب غیری فقد خیرت له دعوتش را اجابه کردم
 و جابتش را بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده می
 شدم دارم **بیت** کرم بین و عطف خداوند کار کینه
 بنده کرده است او شرمسار **قطعه** عاکفای کعبه جلالتش
 بتقصیر عباد و معترفند که ما عبدناک حق عبادتک
 و و اصفان حلیه جمالتش تحیر منسوب که ما عرفناک حق
 معرفتک **قطعه** اگر کسی وصف او زمین پرستی دل از وی نشا
 چه گوید باز عاشقان کشتگان معشوقه بر نیاید ز کشتگان
 او آرزویکی از صاحب دلا سرنجیب مرافقه فرورده بود و در
 بحر مکاشفه مستغرق شده انگاه از آن حالت باز آمدیکی
 اصحاب از صاحب او بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی
 ما را چه تحفه کرمت او روی گفت بخاطر داشتم چون بدحت
 کل برسم دامن بر کنم هدیه اصحاب را چون رسیدیم بوی کلم
 چنان مست گرد که دامنم از دست رفت **قطعه** ای مرغ
 شجر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شده او از نیامد
بیت ابن مدعبان در طلبش می خبراند کارا که خبر شد

خبری

خبری باز نیامد **قطعه** ای برتر از خیالی فیکس و کما و هم و زهره
 گفته اند شنیده ایم و خوانده ایم مجلس غم گشت و باخر رسیدیم
 ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم و محمد بادشاه اسلام حله
 الله مملکه ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صبت
 سختی که در سبط زمین برفته و قصب الحیب حدیثش که همچو شکر
 میخورند و رفته منشانش که چون کاغذ نرمی بر بر کمال فضل و غلظت
 او حمل نتوان کرد بلکه خداوند جفا و قطب دائره زمان قائم مقام
 سلیمان و ناصر اهل اسلام شاهنشاه معظم انابک اعظم مظفر دین
 ابوبکر بن سعد بن زکری ظفر الله فی ارضه اللهم ارض عنه و ارضه بعین
 غفایه نظر کرده است و تحسین بلوغ فرموده و اراده صادق نموده
 لاجرم کافه انما از خواص عوام بجهت او گراییده اند که اناس علی
 دین ملوکهم **رباعی** زانکه ترا بر من مسکین نظر است انما از افتد
 مشهور تر است که خود همه عیبها بدین در است هم عیب که سلطان
 پسندد مرست کلی خوشبوی در تمام روزی رسید از دست محبوبی
 بدستم بدو گفتم که مشکى یا عیبى که از بوی دلاویزی تو مستم
 بکشتا من کلی ناچین بودم و لیکن مدتی باکل نشستم کمال غشش
 در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم اللهم متع المسلمین

بطور صیغه و ضاعف ثواب جمیل و حسنه و ارفع درجه او دانه و ولاته و ارض
نفس و ذویه و ذواته و و قدر علی اعدانه و شنانه بماللی فی القرآن
من آیاته اللهم امن بیده کوله ^{و فقط} **نظم** لقد سعد الدنیاه دالم سعده و لیده
للولی بالوبه النصر کذکک تنف لینه صوغهها و حسن نبات الارض
من کرم البذر **قطعه** ندانی که من در اقالیم غربه جوار و زکاری کردم
در تنگی بیرون رفتم از تنگ ترکان که دیدم جهان در هم افتاده چون می
زنگی همه ادبی زاده بودند لیکن چو کور بخون خوار کی نیز جنگی چو باز
آمدیم کشور اسوده دیدم پانچکان رها کرده خوی بلنگی درون
مردومی چون ملک نیک محضره بیرون لشکری چون حذران
چنگی چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پر از آشوب تشویش و تنگی
چنین شد و ایام سلاطین عادل انابلک ابوبکر سعدین زنگی ایزد قضا
و تقدس خطه پاک شیراز را بهیمیه حاکمان عادل و همت عالمان
عامل تار و ز قیامت که امان سلامت نکه دارد **قطعه** اقلیم
پارس را غم از آسیب و مریت نابرسش بود جو نوای سایه خدا کی
ظلاله ام و کس نشاند دهد در بسط خاک مانند اسناد و رت
ما من رضا برنت پارس خاطر بجایه کان و شکر بر ما و بر خدا
جهان آفرین جزا **ان الله لا یضیع اجر المحسنین** یارب زبانه نکه

دارد خاک پارس چند آنکه خاک را بود و باد را بقاء **سبب**
تالیف کتاب کلستان یک شب تا امل ایا که شده می
کردم و بر عمر تلف کرده تا نصف بخوردم و سنک سر اچه
دل را با لباس اب دیده می ستم و این بینا مناسب
حال خود می گفتم **مثنوی** هر دم از عمر میرود نفسی چون
نکه می کنی نماید بسی ای که پنجاه رفت در خوابی مکر
این پنج روزی دریایی فخل آنکس که رفت کار شاحت
یکوس رحلت زند بار شاحت خواب تو شین بامداد چیل
باز دارد و پیاده راز سبیل هر که آمد عمارتی نوساحت رفت
و بمنزل بدیکری پرداخت و آن دیگر بخت همچین هوسنی
و بن عمارت بسر نبرد کسی یار نا پایدار دوست مدار دوستی
را نشاید این غدار نیک و بد چون همی بیاید مرد خاک
آنکس که کوی نیکی برد **بیت** برکت عیش بکور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست عمر بر رفت افق بتوز
اندکی ماند حواجه غرقه صنوبر ای نهی دست رفته در بازار
ترسمت بر نیادری دستار هر که مرزغ خود بخورد بخورد وقت
خرمنش خوشه باید چید مایه عیش ادمی شکست

تا بتدریج می رود چه غمت گریزند چنانکه نکشاید
کردل از عمر برگزند و در کشاید چنانکه نتوان بست کو
بشوی از حیث دنیا دست چار طبع مخالف سرکش پنج روزی
بودند با هم خوش گریکی زین چهار شد غالب جانشین بر لید
از قالب لاجرم مرد عارف کامل شمه بر حیاة دنیا دل
بند سعدی بکوش جان بشنود ره چنین است مرد باش و برو
بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشین غزلت
نشینم و دامن صحبت فرا خود چینم و دفتر از کفنه های پر
بش بکشویم و من بعد بر ایشان نگویم زبان بریده
بکنجی نشست صتم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی و در حجره
جلس من بودی بر رسم قدیم از در درآمد چند آنکه
نشاط و ملاعبت کرد و بساط ملاعبت کو ستر جوابش
نکفتم و سوز زانوی تعبد بر نکر فتم رنجید که کرد و گفت
قطعه کنوت که امکان گفتار هست بگوی ای برادر با لطف
و خوشی که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت
زبان در کشی یکی از متعلقات منش بر حسب این واقعه

مطلع

مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جرم که بقیه عمر
معکف نشیند و خاموشی گزیند نو نیز اگر توانی سرخوش گیر و راه
مجانبت پیش گیر کفایت عفت و عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیام و قدم
بر ندازم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت مأنوف و طریق معروف
که از رون دل دوستان بجلالت و کفایت بهین ستم و خلاصه ای صواب
و عکس زای اولی الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام
قطعه زبانه دهانی فرومند چیست کلید در کج صاحب صفت چو
بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشت یا بیلور **قطعه** اگر چه پیش
فرومند خاموشی است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طبع عقلست دم فروستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
فالحجده زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محادثه او
گردانیدن مروت نداشتیم که بار موافق بود و محبت صادق بود **نیت**
جو جنگ اوری با کسی بر سینه که از وی گزیرت بود یا گزیرت بحکم
ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربع که صولت
بردار آمیده بود و او ان دولت و در رسید پیراهن برکت بر درختان
چون جاعه نیک بخان **قطعه** اول ارد بهشت ماه جلای لیل کو تیر بر منابر قضا
بر گل سرخ از رخ افشاده لانی همچو عرق بر غلار شاهد غشیا تا شبی بر ستان



بسم الله الرحمن الرحيم
 منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت
 و شکر اندیش که مرید نعت . بر نفسی که فرو میرود . مذهب است
 و چون بر محابه مخرج ذات . پس بر نفسی دو نوع موجود شود
 و بر نفسی شکر واجب از دست زبان که باید که از نعمت شکرش بر آید
اینها آله و آله و شکر او و تبارک من عب و عا الشکور . قطعه
 بنده همان که از تقصیر خویش عذر بزرگوار خدای او در دره سبزه
 و از خوار خویش کس نتواند که بجای آورد . باران رحمت بی حساب
 همه را رسیده و خوان نعمت بی ویش همه جا کشیده برده ناموس
 بنده کان مکنه چشم ندرد و و طبعه روزی بخطای منکر نبرد
قطعه ای کرمی که از خزانة عجب کبر و در سبزه و طبعه خور داری
 دولتم

دوست را کجای کنی محروم تو که باد شمعان نظر داری فراش
 باد صبار کشته تا فرشت زهر دین بکسزد و دایه ابر بهار افروخته
 نبات نبات را در محراب زمین پیرو رود و درخت را بخت نورد
 فبا کسب زرق در بر گرفته و اطلال شاخ را بقدم موسم هیچ
 کلاه شکوفه بر سر نهاده و مصارف نای بقدره او شمع فانی شده
 و تخم خود را بر پیش نخل باسحق کشته **قطعه** ابرو باد و خورشید و
 فلک در کارند تا تو تانی بکف اری و بغفلت نه خوری همه
 از نعم تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف باشد که تو فرمانبری
 در خبر است از سرور کائنات و منخر موجودات و رحمة عالمین
 و صفوة اودین و نعمة دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة
 و السلام **شعر** شفیع مطاع نبی کریم قسیم جیم بسیم و سیم
بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشیمان چه
 باکت از موج بجز آنرا که باشد نوح کشتیا **شعر** بلغ العلی کماله
 کشف الدجاء بحاله حست بجمع خصاله صلوا علیه و آله که
 که یکی از بنده کان کنه کار پریشا روزگار مست نبات باعید
 اجابت بدگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در وی نظر کند
 بازش بخواند باز اعراض کند بازش بتفرغ و زاری بخواند حق

حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی فداستحیث من عبدی
 و نیس له رب غیری فقه غنرت له دعوتش را اجابه کردم
 و جابتش را بر او رد کردم که از بسیاری دعا و زاری بنده می
 شرم دارم **بیت** کرم بین و نطف خداوند کار کند
 بنده کرده است او شرمسار **قطعه** عاکفای کعبه جلالتش
 بتقصیر عباد و معترفند که ما عبدناک حق عبادتک
 و و اصفان حلیه جمالتش تجیر منسوب که ما عرفناک حق
 معرفتک **قطعه** اگر کسی وصف او زمین پرستی دل از بی نشان
 چه گوید باز عاشقان کشتگان معشوقه بر نیاید ز کشتگان
 او از یکی از صاحب دلا سزجیب مراقبه فرورده بود و در
 بحر مکاشفه مستغرق شده انگاه از آن حالت باز آمد یکی
 اصحاب از صاحب او بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بوردی
 ما را چه تحفه کرمت او ردی گفت بخاطر داشتم چون بد جنت
 کل برسم دامنم پر کنم هدیه اصحاب را چون پرسیدم بوی کلم
 چنان مست کرد که دامنم از دست رفت **قطعه** ای مرغ
 سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شده او از نیامد
بیت این مدعیان در طلبش می خبر اند کارا که خبر شد

خبری

خبری باز نیامد **قطعه** ای برتر از خیال و قیاس و کلام و فهم و ذوق
 گفته اند شنیده ایم و خوانده ایم مجلس غم گشت و باختر رسید غم
 ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم و محمد بادشاه اسلام حله
 الله ملکه ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صبت
 سخنش که در سبط زمین برفته و قصب الحیب حدیثش که همچو شکر
 میخورند و رفته منش آتش که چون کاغذ زری بر بر کمال فضل و علا
 او حمل توان کرد بلکه خداوند جفا و قطب دائره زمان قائم مقام
 سلیمان و جبرائیل اسلام شناس شاه معظم اتابک اعظم مظفر دین
 ابوبکر بن سعد بن زکی ظفر الله فی ارضه اللهم ارض عنه و ارضه بعین
 عنایه نظر کرده است و تحسین لم یغ فرموده و اراده صادق نموده
 لاجرم کافه انام از خواص عوام بجهت او گراییده اند که انام علی
 دین ملوک هم **رباعی** زانکه ترا بر من مسکین نظر است انام از افتد
 مشهور تر است که خود همه عیبها بدین در است هم عیب که سلطان
 پسندد مرست کلی خوشبوی در خمار روزی رسید از دست محبوبی
 بدستم بدو گفتم که مشکى با عیبی که از بوی دلا و بزی تو مستم
 بکشتا من کلی ناچین بودم و لیکن مدتی با کل نشستم کمال عیشین
 در من اثر کرد و کر نه من همان خاکم که هستم اللهم منع المسلمین

تا بتدريج می رود چه غمت گریزند چنانکه نمکش ید
کردل از عمر برگندشاید و رکناید چنانکه نتوان بست کو
بشوی از حیث دنیا دست چار طبع مخالف سرکش پنج روزی
بودند با هم خوش گریکی زین چهار شد غالب جانشین بر لید
از قالب لاجرم مرد عارف کامل شمه بر حیاة دنیا دل
بند سعدی بکوش جان بشنود ره چنین است مرد باش و برود
بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشین غزلت
نشینم و دامن صحبت فرا خود چینم و دفتر از کفنها ی پر
بشایان بشویم و من بعد بر ایشان نکویم زبان بریده
بکنجی نشست صم بکم به از کسی که نباشد زیانش اندر حکم
تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی و در عجم
جلس من بودی بر رسم قدیم از در درآمد چند آنکه
نشاط و ملاعبت کرد و بساط مراعبت کو ستر جوابش
نکستم و سوز زانوی تعبد بر نکر فتم رنجید بکه کود و گفت
قطعه کنوت که امکان گفتار هست بکوی ای برادر با لطف
و خوشی که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت
زبان در کشی یکی از متعلقات منش بر حسب این واقعه

مطلع

مطلع کرد انید که فلان عزم کرده است و نیت جرم که بقیه عمر
معنکف نشیند و خاموشی گزیند نو نیز اگر توانی سرخوش کبر و در
مجانبت پیش کبر کفایت عظیم و صحبت قدیم که در بر نیام و قدم
برندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت مأنوف و طریق معرفت
که از رون دل دوستان بجلست و کفایت بزمین سهل و خلاصه احوال
و عکس زای اولی الالب که ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام
قطعه زبانه دهانی فردمند چیست کلید در کج صاحب صفت چو در
بسته باشد چه اندکسی که جوهر فروشت با بیلور **قطعه** اگر چه پیش
فردمند خاموشی اوست بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طبع عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
فالحمد زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاذنه او
کردانیدن مروت نداشتیم که یار موافق بود و محبت صادق بود **نیت**
جو جنات اوری با کسی بر سیز که از وی گزیرت بود با گزیرت بحکم
ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربع که صوت
بردار آمید بود و او ان دولت و در رسید پیراهن برکت بر دخت
چون جاعده نیک بخن **قطعه** اقول ارد بهشت ماه جلالتی لیل کوینه بر منابر غضبان
بر کل سرخ از رخ افاده لانی هجو عرق بر غدا شاهد غضبان تا ششی بر ستان

وان از تکلف دور و باجابت مقرون **قطعه** پشت و دمای فلک راست شد
تا چو تو فرزند زاده مادریام راه حکمت محض است اگر لطف جهان افزین حاصل کند
بنده مصلحتی تمام راه دولت جاوید با حق که نیکو نام است که بر عیش و کرم خیر زنده کند
نام از وصف ترا گویند و زکند اصل فضل حیات طاعت روی دلام راه **عذر**
نقدیه چه **و جیبا** **حیات** **نقدیه** و تقاضای که در موهبت نیست بارگاه خداوندی میرود
بنابر آنست که طایفه حکما عند در فضائل بزرگ هر سخن میگویند آخر جز این عیبش نداشتند
در سخن گفتن بطیست یعنی در تک بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود و ای
تقریر سخن کند بزرگ هر شنید و گفت اندیشه کردن چه گویم به از این فی خورن که چه گفتیم **مثنوی**
سخن دان بر دره پیر کهن بیند آنکه گوید سخن قرن بی تا نعل بکفزارم نگو کوی و کورد
کوی چه غم بیند و آنکه بر او درس وزان پیش بس کن که گویند بس بطق اومی بهر است از دوا
دوا از تو به کوی صواب **رباعی** صبر سخن پیش سخن بین ملک و چیزی که نپرسند تو پیش ملک
کوش نود و داد و زبانی که هر که بشنوی کی گویند ملک و نظر اعیان حضرت خداوندی عز
نصر که مجمع اصل است و هر که غلام متبحر کرد در سیاست دلی که نمی شنوی کرده بام و بعثت
مزیح بخضر غریز او در بنام و شب و یازدهم با جوی نیار و جوی پیش بر تو نود و منا و بنده
در دهن گوه الوندیست بناید هر که کرد فی دعوی از دشمن از هر طرف بر تو نود و منا و بنده
بگردن اندک و سعادت افتاده است از او که نیاید بجهت افتاده اول از این که کرد و گویند
بجهت است پس دیوار خنجر میخوانم و می نه در بگوشتان هم می و می نه در کفان
بی

افتاب

لهمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نایبانیان
تا جای بینند پای نهند قدم الحروج قبل الولوج **مصراع** مرد
یت بیازمای و آنکه زن کن **رباعی** که چه شاطر بود خروس
بجنگ چه زند پیش باز رو بین چنگ گربه شیرست در کوفتن
موش لیک موش است در صاف لیک اما با اعتماد و عت
اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیر دستان پویند و در
افشای جرایم که تران نکوشند کلمه چند بطریق احتضار از
نوا ورو امثال و شعور و حکایت و سیرت ملوک ماضی رحمت
درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گوا نمایه برو خرج کردیم
موجب تصنیف کتاب کلستان این بود **نظم** نماید سالها
این نظم هم ترتیب ز ما مهر و ز خاک افتاده بجای غرض
نقدیه که ما باز ماند که هستی را نمی بینم بهیائی مکر صبا
دلی روزی بر حمت کند در کار و رویشان و عیانی امعان
نظر در ترتیب کتاب کلستان و تهنیت ابواب و ایجاز
سخن را مصلحت دران دیدم تا مرین روضه رعنا و
حدیقه علیا را چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد
زنده فلک ازین سبب محض امد تا بمالات نیستی مد و بانه التوفیق و الله

باب اول در بیان سیرت مادر شاهان **باب دوم** در اخلاق و تربیت
باب سوم در فضیلت قناعت **باب چهارم** در فوائد خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی **باب ششم** در صنف پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت **باب هشتم** در ادب صحبت
شعر در بیان تاریخ کتاب کلنای در آن مدت که مارا وقت
 خوش بود و به همت شش صد و پنجاه و شش بود و مراد ما
 نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم
باب اول در سیرت پادشاهان **حکایت** پادشاه
 همدان را شنیدم که بکشتن بی کفایتی اشارت کرد و بیچاره
 در آن حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را
 و دشنام داد و سخط گفتن گرفت که گفته اند هر که دست
 از جهان بکشاید هر چه در دل آید بگوید **بیت** وقت ضرورت
 چون نماند گریز دست بگیر و سر شمشیر نیز **شعر غزل**
 از اینس الان طال لسان کس نور مغلوب بصول
 علی الکلب ملک برسد که چه می گوید یکی از وزرائیک
 محضر گفت حمد و ثنای پادشاه می گوید که **والکافین**
الغیظ والعافین عن الناس والله يحب المحسنين

ملک

ملک را برود و رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و زیر
 دیگر که در حصال و فعال خدا بود گفت اینای جنس ما را
 نشاید که در حضرت پادشاهان جز بر راستی سخن
 گفتن این اسیر ملک را دشنام داد و ناسزا گفت
 ملک روی ازین سخن در هم کشید و گفت مرا آن دروغ
 او پسندیده ترا آمد ازین راست که تو گفتی که انرا
 روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبث و خرد
 مندا گفته اند که **بیت** دروغی که حال دلت خوش کند
 به از راستی که ترا مشوش کند دروغ مصلحت آمیز
 به از راستی فتنه انگیز **بیت** هر که شاهان کند که او گوید
 حیف باشد که جز نکو گوید **بند** بر طاق ابوان فرید و باب
 زر نوشته بود **نظم** جهان ای برادر نماند بکس
 دل اندر جهان افزون بند بس مکن تکیه بر ملک و دنیا و
 که بسیار کس چون تو پرورد و گوشت جو اهنک رفتن
 کند جان پاک چه برخت مردن چه بر روی خاک
حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود بسبکین
 بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله اعضا او

ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که در چشم
 خانه او پدید گردید و نظرمی کرد. **سپاه** جمیع حکما و مجتهدین
 علما از تاویل این خواب عاجز شدند و ماندند مگر در
 ریشی که خدمت بجای آورد. و گفت هنوز نکرانست
 که ملکش باد کراشت **شعر** بس نام او که ز بر زمین دفن کرده
 اند که هشتاد و نهمین یک نشان مانند و آن پیری لاشه
 را که سپردند ز خاک خاکش چنان بخور و کوز استخوان مانند
 زنده است نام فرج نوشین روان بخیر که بسی گذشت که نوشین روان
 خیری کن ای فلان غنیمت شما عمر زان پیشتر که بانگ براید فلان مانند
حکما ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش
 بلند و خوب روی بود ملک را بکر اصبحت و استخار
 در روی نظر کرد پس از روی فراست دریافت
 و خدمت بجای آورد و گفت ای پسر کوتاه خردمند
 به از نادان بلند نه هر چه بقامت محتر بقیمت
 بخراتة تطیفة و الفیصل جیفة گفته اند **بیت**
 أقل جبال الارض طور و انة لا عظم عند الله قد را و متر لا
نظم ان شنیدی که لا غر داننا گفت روزی بابایی فرید

اسب نازی را که ضعیف بود چنان از طویل و خسته
 پدید آمدند و ارکان دولت پندیدند و بر آوران بجان دل برنجیدند
 تا مرد سخن گفت با شد غیب هفتش نهفته باشد
 همیشه کان میر که خالی است با شکله پلنگ خفته باشد شاید
 شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نموده بود چون
 دو لشکر روی در هم آوردند اول سوارای که اسب میدادند **بیت**
 آن زمن باشم که روز جنگ می باشد آن منم که در میان خاک و خون می
 کاشم که خاک از خون خویش بازی کند و از میدان و انگه بگریزد خون شکدی
 این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت چون
 پیش بر باز آمد زمین خدمت پیوسته و گفت **بیت**
 ای که شخص منت حقیر نمود تا دشمنی من نهان است
 اسب لاغر میان بکار آید روز میخانه کا و پرواری
 آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و ایشان اندک طایفه
 اندک آشک کمر زگر دهند بهر نفع بزد و گفت ای مردان بکوشید
 تا ما را بماند بر شید سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت
 و یکبار جد کردند شنیدم که هم در آن روز بود دشمن غلغله یافتند
 و سر دشمن و اسب و اسب و در کنار گرفت و مر او را تقویت او

نایب رنج می رود چه غمت که بیند چنانکه نکشاید
 کودل از عمر برگزند و در کشاید چنانکه نتوان بست کوه
 بشوی از حیاء دنیا دست چار طبع مخالف سرکش پنج روزی
 بودند با هم خوش که یکی زین چهار شد غالب جان شیرین برآید
 از قالب لاجرم مرد عارف کامل بنهد بر حیاة دنیا دل
 بند سعدی بکوش جان بشنود ره چنین است مرد باش و برود
 بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در دشمن عزت
 نشینم و دامن صحبت فرا خود چینم و دفتر از کفهای پر
 یش بشویم و من بعد بر ایشان نگویم زبان بریده
 بکنجی نشست صتم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
 نایکی از دوستان که در گجاوه اینس من بودی و در حیم
 جلس من بودی برسم قدیم از در در آمد چند آنکه
 نشاط و ملاعبت کرد و بساط مراعبت کوه ستر جوابش
 نکفتم و سر از زانوی تعب بر نکر فتم رنجیدم بکه کوه و گفت
قطعه کنوت که امکان گفتار هست بکوی ای برادر بلطف
 و خوشی که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت
 زبان در کشی یکی از متعلقات منش بر حسب این واقعه

مطلع کرد انبند که فلان عزم کرده است و نیت جرم که بقیه عمر
 معکف نشیند و خاموشی گزیند نوبت اگر توانی سرخوش کبر و راه
 مجانب پیش گیر گفتا بوزن عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیام و قدم
 بر ندادم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت ما نوف و طرب معرف
 که از رون دل دوستان بصلت و کفایت بین سهیل و خلافتی صواب
 و عکس زای اولی الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبانش در کام
قطعه زبانه دهانی فردمند چیست کلید در کج صاحب صفت خود
 بسته باشد چه داند کسی که جوهر فردشت یا بلور **قطعه** اگر چه پیش
 فردمند خاموشی است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طبع عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 فی الجمله زبان مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاشه او
 کرد اندین مروت نداشتیم که بار موافق بود و محب صادق بود **نیت**
 جو جنات اوری با کسی بر سیز که از وی کز برت بود با کز بر بحکم
 ضرورت سخن گفتیم و تفرج کن بیرون رفتیم در فصل ریح که صوت
 برد آرمیده بود و او ان دولت و در رسید پیراهن برکت برد خزان
 چون جامع نیک **نیت** **قطعه** اول ارد بهشت ماه جلالتی لیل کوی بر مناب و قضای
 بر گل سرخ از رخ افزاده لانی هجو عرق بر غدا شاهد غنای تاشی برستان

باب اول در بیان سیرت پادشاهان **باب دوم** در اخلاق و سیرت
باب سوم در فضیلت قناعت **باب چهارم** در فوائد خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی **باب ششم** در صنف پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت **باب هشتم** در ادب صحبت
شعر در بیان تاریخ **کتاب کلنک** در آن مدت که مارا وقت
خوش بود و به هجرت شش صد و پنجاه و شش بود و ما
نصیحت بود گفتیم حواله با خدا کردیم و رفتیم
باب اول در سیرت پادشاهان **حکایت** پادشاه
هی راشتندم که بکشتن بی کماهی اشارت کرد و پیچا
در آن حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را
دو شناس داد و سیخط گفتن گرفت که گفته اند هر که دست
از جان بشوید هر چه در دل آید بگوید **بیت** وقت ضرورت
چون نماند کربز دست بگیر و سر شمشیر تیر **شعر غزل**
اذا بئس الانسان طال لسانه ک نور مغلوب بصول
علی الکلب ملک پرسید که چه می گوید یکی از وزراء نیک
مخبر گفت حمد و ثنای پادشاه می گوید که **والکافین**
الغیظ والعافین عن الناس والله محب المحسنين

ملک

۸
ملک را برود رحمت آمد و از سر خون او در کدشت وزیر
دیگر که در حصال و فعال خدا بود گفت اینای جنس ما را
نشانید که در حضرت پادشاهان جز بر راستی سخن
گفتن این اسیر ملک را و شناس داد و ناسزا گفت
ملک روی ازین سخن در هم کشید و گفت مرا آن دروغ
او پسندیده ترا آمد ازین راست که تو گفتی که انرا
روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبثت و خرد
بند آگفته اند که **بیت** دروغی که حال دلت خوش کند
به از راستی که ترا مشوش کند دروغ مصلحت آمیز
به از راستی فتنه انگیز **بیت** هر که شاه آن کند که او گوید
حیف باشد که جز نگو گوید **بند** بر طاق ابوان فرید و باب
زر نوشته بود **نظم** جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند بس مکن تکیه بر ملک دنیا و
که بسیار کس چون تو پرورد و دو گشت جواهنک رفتن
کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین
بجواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله اعضاء او

رنجته بود و خاک شده و مکر چشمه ان او که در چشمه
خانه او چای کرده و نظری کرده سایر جمیع حکام و هم
علما از تاویل این خواب عاجز شده فرو مانده مکر در
بیشی که خدمت بجای آورد و گفت هنوز نگذاشته
که ملکش باد کراشت **شهر** بس نام او که بر زمین دفن کرده
نزد که همیشه بروی زمین بخت نشان نمائند و آن پیری لایسته
را که سپردند بر خاک خاکش چنان مجز و کرد و استخوان نمائند
نزد است نام قریح کوشین را و آن بجز که بسی گشت که کوشین روان
خبر کن ای فلان غنیمت شمار و آن پشته که بکند بر ایفلان نمائند
خاک ملک زاده را گشتند که کوتا بود و خیره و دیگر برادرانش
بلند و خوب روی بود ملک را بگو اجیت و استحقاق
و روی نظر کرد و بس از روی فراست در یافت
و خدمت بجای آورد و گفت ای پسر کونا هر دمنه
به از تا و آن بلند نه هر چه بقامت محتر بقیمت
بجز ان و نقلی و الفصل جیفه گفته اند **میت**
اقل حال الارض طور و اینه ال عظم من الله قدر او من لا
شهر ان شنبه ای که لا غر و اناه گفت روزی با ای فریه

بدرت

اسب لای که شعیف چون جهان از حدیده و خسته
در حدیده و در کان دولت پدید آمد و در آن جهان دگر بخندید
نام و سخن گفت با پادشاه و پادشاه از حدیده و خسته
بدریش کان مهر که گشت با شکله یکم گفت و شد شایه
شاید هم که ملک را در آن حدت شقی معنی می نمود بود چون
و در لشکر روی در هم آوردند و در آن اسب می آید از آن
آن زمین نام که در بیکری شقی آن هم که در میان کان و کوشین
کانا یک یک از آن غرض بود که دو زاهدان و آنکه بگریز و غرض
در آن بگشت و در سپاه دشمن نه و قتی چند در آن کار می بیند است چون
ایشان چه باز آمد و همین خدمت پرورید و گفت
ای که شخص منت علیه بود و نام و شقی من بندا دست
اسب از میان کار آید روز بیخنده کا و پر و اری
آورد و آنکه سپاه دشمن می قیاس بود و ایشان آنکه طاعت
آنکه آنکه کرد که اندر سر غرض بود و گفت ای مردان بگو شید
باز تا و آن بزرگواران را بگفتند او هنوز نیاوست گشت
و یکبار در حد که در شنبه هم که هم همان و در بر و شقی غلبه و شقی
گشت و شقی و اسب و اسب که گشت و در او و شقی است

میکرد تا ولی عهد خویشش کو در برادران حسد بودند و سزای
طعامش کردند خواهش از نزد بدید و تبه در هم زد و پسر یافت
دست از طعام باز کشید و گفت محاکمات که من
مندان بیه ندانی من از جای ایشان گیرند **بیت**
کس نیاید بر سر سایه بوم در حای از جهان شود معدوم
بر را ازین آگهی دادند برادرانش و اخوانند و کوشالی بواجب داد
بس هر یکی را از اطراف حصه مرضی معین کرد تا فتنه بنیشت و نزاع
بر خواست که در پیش در کبکی بخشد و دو باد شاه را اقلی بکشد
نیم نانی که خورد و خدا ای بدل درویشان کند بی در
ملک اقلی بگیرد باد شاه جهان در بند اقلی دگر
کایت طایفه در داندان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منتظر
کاروبان بسته بودند و عیت بلدان از مکاید ایشان در طلب
شکو سلطان مغلوب حکم آنکه طایفه از قله کوه بدست آورده
بودند و بجای و ما و او خود کرده مدح و جان مالک آن طرف دفع نظر
ایشان مشورت کردند که اگر این گروه هم برین سبب روزگاری
مداومت نمایند مقاصد امتحان کس در
در خفی که اکنون گرفتار پای بغیروی شخصی بر آید از جای

۱۰
و در جهان روزگاری ملی بگرد و نش از پنج بر یکمسی
سره جسته شاید گرفتار بمیسل جبهه شد نشاید که شستن بمیسل
برین معرکه که یکی را بر بخش ایشان بر کاشتنده و وقت فر
صحت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قوی رانده بودند و مکان
غالی مانده و تنی چند در آن واقعه دیدن کار از موده را بر ستادنا
در شعب چیل پنهان شدند شب آنکه گماز آمدند سفر کرده و غارت
آوردند سلاح بکشدند و غنیمت بنهادند تحسین دشمنی که بر سر ایشان
ناخت خواب بود و چند آنکه باسی از شب بکشد
توص خورشید دریا می شد یونش اندر دمان مامی شد
در آن دلاور از کین بر جسته و دست یکان یکان بر کف میبند
بهداد برگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود در میان جوانی
بود میوه عنفوان شبایش فرسیده و سینه کلستان غلظتش بود
کی از نو زوایا بخت ملک ابو مراد و سه شفاعت بر زمین نهادند
این همه جهان از باغ زندگانی بر خنجر دست و از ریحان جوانی
تیاغه توقع بگرم و اخلاق خداوندی است که بهشیدن خون او منت بود
همه ملک ازین سخن روی در هم کشید و موافق رای بلندش نماند
به نیکان بگیرد آنکه بنیادش است تربیت ناهل را چون گردگان بر آید

مثل صنایع ایشان منقطع کردن او نیز مستوجب توبه ایشان بر آن
 سرکش گشتی آنکه گناهش را می کشند و بیکدیگر داشتند و خداوند است
 اگر اگر آب زنده یکی دارد هرگز از شاخ بید بر خودی
 با خیزد و در روزگار و میرد گزنی بود یا شکست خوردی
 وزیر این سخن شنید و طوطی که تا بسندید و بر حسن رای ملک فرستاد
 خواند و گفت این خواند روی زمین و امیر فرمود عین حقیقت که اگر
 ملک صحبت آن بدان مستطیع بودی طبیعت ایشان گرفتار آمده امید است
 که صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوشی بیکدیگر که کمترین طغیانت و سرکشی
 بقی و خلافت آن کرده و نماید و ممکن نشده است و حدیث طاعت
 سوره اوله اعلیٰ خطره و آیه و نیز آن و صحبت نه
 بآید آن یار گشت هم سر لوط خداوند بگویند که شد
 که اصحاب گفتند و وی چند بی شکا گفت و مردم شد
 آن بگفت و طایفه از شما ملک با وی شفقت یار شدند تا
 از سر خون او در گشت گفتند عیشیدم اگر چه معلوم ندیدم
 وانی که بگفت زالی با رسم کرد و دشمن نه آن حقیر و پشیمان شد
 دیدیم که بیکی آب بر چشم خود چون بیشتر آمد غلبه و بار برد
 بر راناد و تحت پروردند و استاد او را بزمیت او نصب کردند

تا حسن خط را آید و جراب و آموختند سایر آداب خدمت بگوشت تعلیم
 داد و در نزد ملک آن بسندید و باری وزیر از شایلی او حضرت ملک
 شد و بگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جل قدم از است
 او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت
 عاقبت کرکی زاده کرک شود که چه با آدمی بزرگ شود
 سالی در برین برآمد طایفه او با شصت و نه پسر و عقیقه
 در اوقات بستند تا بوقت فرصت وزیر و مدد برایش را بگفت
 گفت بی قیاس بر داشت و معارف و زمان بجای بدرخت و
 عامی شد که است تجربه بدندان گردیدن گرفت
 شش یک از آمدن بر چون کندگی تا کس بزمیت نشود ای یکم کس
 باران کرد لطافت طبعش ظاهر از این کار و دود و از شور و بزم کس
 زمین شوره سبیل بر ندارد در و تخم و عمل ضایع کردن
 نکوس بآید آن چنانست که بد کردن بجای یک مردان
 سر ملک زاده را در بر سر او آفتاب دیدم که عقل و
 کجاستی و فهم و فراستی داشت زاید الوصف هم
 از آن خودی آشکار بود که در ناصیه او پیدا بودند

تا مقصود هر آن چه میکند چنانکه

بالای سرش زانو شندی می یافت ستاره بلند ی
فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که حال صورت و معنی داشت و
خودمندان گفته اند تو آنکری بهتر است نه بال و بزرگی بقتلت
نه بسال ایشان خضی و بر وجه بد و بکنایه شنبخش متهم گردانید
و ملک را بر ملک او تحریض میکردند **ع** فایده
و دشمن جزند جو مهربان باشد دوست گفت ای همه موجب خضی ایشان
در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی حکما ترا راضی کردم که
حسد و اگر راضی نمی شود از بزوالت من اقبال خواهند یافت
تو اتم آنکه نیازم اندرون کسی **ح** حسود را چنین گویند **د** در شرف
بیمه تا بدی ای حسود کین و بخت **ک** که از مشقت آن خبر هر کس نتوان است

شود بخان بار رو خواستند **م** مقبلا نرازه ال نعت و جاه
گرفتند بروز شب پره چشم **ج** چشمه آفتاب را چه کنایه
راست خواستی نه از چشم **ک** کور بهتر که آفتاب سیاه
ک یکی را از ملک عجم حکایت کنند که دست تظالم بال
رعیت دراز کرد و بوز و اذیت آغاز کرد غنق از مکایه ظلمش
بجایان بر خیزد و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع

افزود

نار

و لایت نفسان پذیرفت و خریدن می ماند و دشمنان زور آورده
به که فریاد رسمی روز مصیبت خواهد که ایام سلامت بخواند و کوشش
بنده حلقه بکش از خود آزی برود **ل** لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بکش
بادی در مجلس او کن بشما نامه میخوانند در ذوال ملک **ح** حاکم و عهد فریدون
وزیر از ملک رسید که فریده ن کف و ملک و شتم داشت چگونه باد شاهی برقرار
شد گفت خلفی بتعصب می کرد آمد ملک گفت چرا آمدن خلفی موجب **و** وقوفت کرد و با و ناهنجاری
باد شایست تو خلق را بر ایشان چرا میکنی مگر شمر باد شاهی نداری **م**
عنان به که لشکر بجایان پروردی **ک** که سلطان بشکر کند سروری
ملک گفت موجب کرده آمدن سپاه و رعیت چیست گفت باد شمر را کرم باید ناهنجاری
برو کرده آیند و دولت در ملکش ایمن نشینند و ترا این هر دویست
نکند جو پیشی سلطان **ک** که نیاید ذ کوک جو یارانی
باد شاهی که طرح ظلم افکند **پ** پای دیوار ملک خویش میکنند
ملک را پند و زیر ناصح موافق طبع نیاید روی این سخن در هم کشید بد فرمود
و بزندانش فرستاد بسی بر نیاید که بنی عمن عنا زعت بر خاستند و مقاومت کردند
و ملک خواستند قوی از دست قتل آن ملک بجایان آمده بودند بر آلمان
که آمده تقویت کردند ملک از تصرف این برداشت و ایشان مقرر شد
باد شاهی که روا دارد ستم بر وزیر دست **د** دو شمشیر آتش او ز منحنی دشمن آورد

۲۲

با عیبت صلح کن و ز حکم خوار نشین **ش** و آنکه شامشاه عادل و ادعیت شکرت
 یکی از پادشاهان با غلامی عجمی در کشتی نشست غلام هرگز
 در یار اندیده بود و محنت کشتی نیا ز موده کوی و زاری در نداد
 و روزی بر اندامش افتاد جند آنکه ملاطفت کرد و غذایش پیش آورد و گفت
 ملک را عیش از تو مقصود بوده نه جاده ندانستند حکیمی در آن کشتی بود گفت اگر
 فرمانی من او را خاموش کنم گفت غایت لطف و جادوی باشد بغیر مودت
 غلام را در میان انداختند باری چند خط خورد و میش کوفته و سوسو کشتی آوردند
 بدست در سگان کشتی او بخت چون بر آمد بکوشه نشست و فریاد یافت
 ملک را پسندید آمد گفت اندرین چه حکمت بود گفت اول محنت
 عرق شدن نخشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست
 همچنین قدر عاقبت کسی داند که مصیبتی گرفتار آید **ش**
 ای سیر ترانان جوین خوش نماید **ش** معشوق مست آن که بنزدیک تو
 حران بهشتی را دروغ بود اعتراف **ش** از دوزخیان پرس که اعراف چیست

ش فرقت میان آنکه یارش در بر **ش** آنکه ده چشم انتظارش بر در
ش هر روز گفتند که تو زیران پدر چه خطا دیدی که ایشان را
 بند فرمودی گفت خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل

ایشان نمی گراشت و بوعهد من اعتقاد کلنی ندادند ترسیدم که در پی
 گزند خویش آملک مملک من کند پس قول حکما را کار بستم **ش**
 ازین که تو ترسد بنده ای حکیم **ش** و که با جواد بر آئی جنگ
 نبینی که چون کوبه عاجز شود **ش** بر آرد بچنگال چشم پلنگ
 از آن مار بر پای را می زند **ش** که ترسد سرش را بکوبد بپلنگ
ش یکی از ملوک عجم زنجیر بود در حالت پیری و امید زند
 قطع کرده که ناکر سواد و اندیشه و بشارت آورد که فلان قلع
 را بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سیاه و رعیت آن
 طرف بملکی مطیع و فرمان بردار گشتند ملک نفسی سر از درون برآورد
 بر آورد و گفت این خدومه اینست دشمنانم خواستی بفرمان ملک **ش**
 درین امید بسر شد در بیخ عمر عزیز **ش** که آنچه در دلم است از درم فرار آید
 امید بسته بر آمد ولی چه نماید **ش** امید نیست که عمر گذشت باز آید

ش کوس رحمت بگرفت دست ایل **ش** ای دو چشم و دهان سه بکشند
 ای کف دست و بنیاده بازو **ش** همه تو مع یکدیگر بکشند
 بر من او قیامه طوطی شن کام **ش** آخر ای دوستان که بکشند
 روز کارم بشناسند **ش** من نگردم شما حذر بکنند

سالک بر این تربت پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در
 جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که بی انصافی منسوب
 بود بزیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست
 در ویش و غنی بند این خاک درند و انان که غنی ترند محتاج ترند
 گفت از اینجا که محنت ویش است خاطر مرا من کند که از دشمنی صعب اندیشنا
 نظر آنکه روی من کرد که بر عیب ضعیف رحمت کن نما از دشمن قوی رحمت نه بینی
 بیا تو ان توانا و قوت پر دست خطاست بجز ممکن ناتوان شکست
 بنده آمد آنکه بر افتادگان بخشد و اگر ز پای در آید کشت نکیر دست
 هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی آ و ماغ پهنه بخت و خیال باطل است
 ز کوش بند برون آورد و خلق بد و کو تو می ندی و او را وادی مست

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ذیکر که هر
 جو عضوی بود آورد روزگار و در عضو ما را نماند قرا
 تو که ز محنت دیگران بی غمی شاید که نامت نهد آدمی
 در ویشی مستجاب الدعوة در بغداد بنید آمد حجاج بن یوسف
 بخاندش گفت و عایضه بر من بکن گفت خدایا جان من مبنان گفت از بهر
 این جو دعاست که غای خیر است ترا و مسلمانان را

ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این با زار
 بکار آیدت بماند ای زبردست بکار مردم آزاری
 یکی از ملوک نانی انصاف پس رسید که نام عبادت فاضله
 بود و گفت خواب نیم روز نما در آن کی نفس خلق را نیا زاری
 ظالمی را خفته دیدم نیم روز کستم این فضا است خوابش بوده
 و آنکه خوابش بهتر از بیداریست آن خان بدوند کافی حده
 یکی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
 کرده بود در پایان مستی می گفت
 ما را بجهان خوشتر ازین کی نیست که زینک به اندیشه و از کس غم نیست
 در ویشی بر منده بشه و ما خفته بود گفت
 ای آنکه با قبال تو در عالم نیست کیرم که غمت نیست غم ما نیست
 ملک از منم آوردینا از دوزخ برون داشت گفت منم بد از منم

در ویش گفت این از کجا آدم که جامه نه ارم تخلصی بران بیغور و پیشش
 در ویش آن نقد را باندک مدتی بخورد و باز میس آمد گفت
 قرار در کف آزادگان نیکه دل ز صبر در دل عاشق ز آب در خیال
 در عالمی که ملک را پرو ای او بنود احوال هر ویش بگفتند دوی ازو بگذا
 و از اینجا گفتند اصحاب فطنت که از دست و صورت و صورت از حدت

ای در ویش
 که بر حال صفت از حدت زیارت کرد

بر خیزد باید بود که غالب محنت ایشان بمعضلات امور مملکت
متعلق باشد و محل از دعامه امور نکند **بیت**
خواست بود نعت بادشاه که منکام فرصت ندارد نکاه
بحال سخن نمایی ز پیش **بیت** بهر ده کفش مهر قدر خویش
گفت این که ای شوخ که چنین نعت بخیزد بدت بر آید اخت به پیش که خفته
بیت المال نعت مساکین است نه طوعه اخوان **بیت** حلین
ای که اوزاره شن شمع کافری **بیت** زود باشد کفش شاد و غن بنا به داغ
یکی از وزیران نامع گفت ای خداوندوی زمین چنین کسان را وجه کفایتی
مهری باید داشتن تا در نقد امر اف بکنند اما اشارت که فرمودی در مع
و در هر مناسب سیرت از باب محنت نیست یکی را بلطف خویش
امیدوار کرد اندان و باز بنو میدی خسته کردن **بیت**
روی خود در طاع باز نتوان کرد **بیت** جو باز شد بد شنی فراز نتوان کرد
هر غیای رود که چینه بود **بیت** نه بجای پرد که چه نه بود
کس نمید که تشنگان حجاز **بیت** طلب آب شور کرد آیین
به کجا جسته بود شیرین **بیت** مردم و مرغ و مور که در آیین
بیت یکی از شاهان پیشین در رعایت مملکت سستی
کردی و لشکر بسختی داشتی لا جرم دشمنی صبح روی نمود و محبت را

بیت چو دارند گنج از سپاه می رنج **بیت** در رخ آیدش دست بردن رخ
یکی را از ان میان که با من دوست بود ملامت کردم و کفتم دو آنست
و نا سپاس و سفاک و ناحق شناس که باندک تغیر حال از خودم قلم
بر کرده و حقوق نعت سالیان در نواد گفت اگر بگویم معذوره ادی شاید
که اسبم بی جو بود و غد زین بکند و سلطان که بزر با سپاس
بخیلی کند با او بجان جو اندی نتوان کرد **بیت**
از بهر د سپاهی را نماند سر **بیت** و کفش از ندی سر نهند در عالم
اذا شیع الگنی یصلو بطن **بیت** و خاوی البطن بطنش با لفر آ
بیت یکی از وزرا معزول شده و محقق در ویشان در آمد برکت
صحت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست او ملک او را
دلوا شتی داد و غل فرمود قبول نکرد معزولی بهر شغولی **بیت**
آنان که بکنج عاقبت نشنند **بیت** دندان سک و مان در دست
کاغذ بریدند و قلم بکشند **بیت** و زدست و زبان حرفی که آن
ملک گفت هر آینه مادر اخواه مندی کافی باید کند پیر ملک را بشاید
نشان خود مندی جو این نیست که چنین کار مان در نهند **بیت**
نمای بر جو رخا از ان شرف دارد **بیت** که استخوان خود و جانور نیاز دارد
سیاه کوش را گفت ملازمت صحبت شیرینی بچو و ج احتیاج آمد

گفت تا فضل صیدش میخورد و از شتر دشمنان در پناه وصولش
زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بطل حایتش در آمدی و بشکو
نعش اقرار کردی چرا نزدیکی نیایی تا خلعت خاصانت در
آورد و از بندگان مخلصت شمار و گفت از بطن او چنان بمن نیستم
اگر صد سال که آتش فروزد اگر بکیم درو افتد بسوزد
افتد که ندیم حضرت سلطان را از بیابان باشد که سر برود و حکما
گفتند از ملوک طبع پادشاهان بر خور باید بود که باشد
که بسلا می بخند و بدشنامی خلعت دهند و گفته اند ظرافت
بسیار عمر ندیانت و عجب حکیمان
تو بر سر قدر خویش باش وفار بازی و ظرافت بندیان بکار
کی از رفیقان سلطان شکایت دوز کار نامساعد نزد من آورده
که گفتی اندک دارم و عیال بسیار و طاقت با وفا قه نمی آرم
و بدو تا در دلم آمد که با قبلی دیکه نقل کنم تا در تنه ان صورت
که زندگانی کنم کسی را در نیک و بد من اطلاع نباشد
بس که سینه خفت و کس ندانست که بجان ملیک بود که کس کویت
باز از شایسته اعدا بود اندیشتم که بطعن در قنای من نخندند
و سعی در حق عیال بر عهده حوت محل کنند و گیرند

بین آنانی حیت را که میزنند نخواهد دید روی نیک
که آسانی گیرند خوشی را زن و فرزند بکار دستش
و در بن علم محاسبیت بنانک معلومت چیزی دانم اگر کجاء شمار
شغلی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر اعمد
شکر آن پیر و ن آمدن نتوانم کشم عمل آنم پادشاه ای
برادر و طرف دارد امیدست و بیم یعنی امیدتان و بیم بان
و خلاف رای خردمندان باشد بدین امید متعرض آن بیم
کس نیاید بخانه در ویش که خرج زمین و باغ بده
یا بشویش و غصه راضی شود یا بکند بیش زارع بنده
گفت این موافق حال من نکفتی و جواب سوال من نیامدی
نشین که که خیانت نوزدش از حساب بلورده
راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که کم شد از ره راست
حکما گویند که چهار کس ز چهار کس بجان رنجده حرامی از سلطان
و در د از باسیان و قاسق از عمار و دو سبی از
محشیت آنرا که حساب با کست از محاسبیت با کست
کمن فراخ روی در عمل اگر خرابی که روز رفع تو باشد بحال شکر
تو پاک باش و مدارای برادر از کس زند جامه تا پاک کاران بر

کفم حکایت و با همی مناسب حال تست که دیدندش که بران و بی خشت
 افتان و خیزان کسی گفتن چه آفت کشا شنیدم که شنه را
 بسنه میگیرند گفت ای سفید ترا با این شنه چه مناسبتست و او
 را با توجه مشابیهت گفت خاموشی که اگر حدود آن بغرض گویند
 این شنه است و گرفتار آیم که اگر انجم تخلیص من باشد که
 ناقلینش حال من کنند و تا تریاق از عراق آورده باشد مارک
 ده بود ترا همچون فضیلت و دیانت و تقوی و امانت و لیکن
 معترضان مطیعان در کین اند و مدعیان گوشه نشین اگر از حسن سیرت
 عارف آن تقریر کنند و در معش خطاب بادشاه آئی در آن معوض گرامی مقام
 باشد پس مصلحت آن پیم که ملک قنای راح است کنی نزل ریاست کوی
 بدیاد منافع بی شمارست و کو خواهی سلامت بر کن است
 رفیق این سخن بشنید و بهم بماند و روی از حکایت من در هم کشید و سخن
 رنج آمیز گفتن گرفت که این جز عقل و کفایتست و فهم و درایت قول حکما درست است
 اگر گفتم اند و نشان در زندان بکار آید که بر سر غم خود دوست نمایند
 دوست شمر آنکه در نعمت زند **لا فایری و برادر خواندگی**
 دوست آن دامن گیر است **در پیشان حالی و در ماندگی**
 دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض میشوند بزرگ صاحب

و بران رستم بسا بقوله معرفتی که در میان ما بود و صورت طاعت
 بکفتم و ابلت و استحقاقش بیان کردم تا بیکاری مختصرش نصب
 کرد که چند تنی برین برآمد لطف طبعش را دیدند و حسن تدبیرش را
 پسندیدند کارش از آن در گذشت و بر تبه بالا نوازان فکتن شد
 تبحران بخم سعادتش در ترقی بود تا با وج ارادت بر سید و مقرب
 حضرت سلطان و معتد علیه کشت بر سلامت حالش شادمانی کردم **کشم**
 ز کار بسنیدیش و دل شکسته مدار **که آب چشمه جیهان درون ناکسیت**
شعر
 اَلَا لَاحِقَا زُنْ اِخْوَانَا اَلْبَلِيَّةُ فَلَمَّ حَمْنُ الطَّافِ خَفَّتْ

متشبه قهرش از کردش ایام که صبر **نخست و لیکن بر شیه من دارد**
 در آن قریب اما طایفه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت که
 باز آمد یک ده مندم استنقبال کرد و نظامه حالش را دیدم برین و در بیان
 درویشان کفتم چه حالتست گفت آن شب که تو کفنی طایفه صد بردند و بخاتم
 منسوب کردند و ملک ام ملک در کشف حقیقت آن استقصا فرمود و یاران قدیم
 و نشان جیم از کلاه حق خاموش شده و صحبت من فراموش کرده **است**
 نبینی که پیش نهاده جا **سپایش گمان است بر برهنه**

اگر در زکاتش در او دزدی باشد همه عاقلش بای بر سر نهند
فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار بودم تا درین معقه که مدت سلامت
تجارج برسد از بند کرامت خلاص گرد و ملک موروثی را که می گفتیم
در آن نوبت اشارت من قبلت نیامد که گفتیم علی بادشاهان چون
سفر در یاست خطرناک و سودمند یا کنج برداری در طلسم نمیری
یا از بهر دودست کند خوابه کنار یا موج دزدی افکند خزه بر کنار
مصطفی ندیدم ازین پیش ریش درویش را بلامت خراشیدن
و ملک بر جاحت پاشیدن برین کله اختصار کرده ام
نداشتی که بنی بند بر بای بود در گوشت نیاید پند
و کرده که ندادی طلاق پیش کن انکشت در سوراخ کردم
حق جز در محبت من بود نه ظلمه ایشان بصلاح
آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طایفه حسن ظنی ملحق
بود و ادرازی معین کرده و یکی از ایشان حاکمی کرد نامناسب
حال درویشان ظن آن شخص فاسد شد و بازار ایشان کاسبه
خواستم تا بطریق کفایران مستخلص کنم آنکه خدمتش کردم
با من را که در و جفا کرد و بعد از آنکه لطیفان گفته اند
در میر و زیر و سلطانند حق و سیلت کرد بهر ا من

سکت در بان چو یافتند غیب این کربا نش کیه و این
چند ایک مقربان آن حضرت بود و قوع من و قوع یافتند و با کرامت و آواز
و بر تو مقامی معین کردند اما بتواضع فرو تو نشستم و گفتم
بگذار که بنده کیستم تا در صف بندگان نشینم
گفت الله الله چه جای این سخن است
که بر سر و چشم ناشینی تا زت بکشم که نارزین
فی الجمله ششم و از هر دی سخن پیوستم تا حدیث ذات یاران در میان گفتم
چه جرم دید خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوار میدارد
خدا ای راست مسلم بزرگوار می گفتم که جرم بنده و نان بر قرار میدارد
حاکم این سخن را عظیم پسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا
باز مهلت دهند و مواعیت ایام تعطیل و فاکند گفت بگفتم و
زمین خدمت پیوستم و عذر جبارت نخواستم و گفتم
بو کعبه قبه حاجت شد از دیار به روزه خلق بیدارش از بسکه
ترا تحمل امثال ما بیاید کرد که میبکس نراند بر درختی برنگ
ملک را و نه کنج فراوان از پدر میراث یافت و دست
گرم و کلاه داد سخاوت بداد و نعتی در رخ بر سپاه رحمت
نیاماید مشام از طبل اعدا بر آتش ز که چون شعله یوید

بر کی بدست بخشد کی گن
 مکی از بیبا نانی چه قیقتش آغاز کرد که مکی چنین برین نعمت انبیا
 انده خدای و برای صحتی نماید دست ازین حركات که نهان کن که آنها
 بر شست شستن از پیر یکد که بر وقت حاجت خود مادی باشد
 اگر کوئی کنی بر عیالمن بخش
 چنانکه که خدای را بر عیال
 چنانکه ازین یکد جی سیم
 که کرد آید ترا روز سیم
 که راوی ازین کرم آدم و افق طبعش نماید
 و هر او را از
 کرم و حکمت نه او اند
 تقدیر را مالک این ملک کرد
 است تا خرم و بخشند تا بستاند که کرد
 آدم
 تا درین ملک شد که برین جایگاه
 نویسنده ان نمرد که نام کند که شد
 آورده اند که نویشان عادل را در ملک که
 کباب بگویند و نمرد و غلامی را در دست او اند که نمرد
 نویشان گفت حقیت نشان را می نمرد و او را خواستند که
 ازین نمرد و طلب از این گفت نمرد و ظلم اند جان اولی نمرد که
 و هر کس که آید بران نمردی که نمرد تا برین خایه
 اگر در این نمرد که نمردی
 و او را نمرد که نمرد و او را
 نمرد که نمرد که نمرد و او را
 نمرد که نمرد که نمرد و او را

۱۶۹
 سلطان آبادان کند بی شهر از قول کلینا که گفته اند
 که کسی که خدای عزوجل را بپادشاه از مال خلق بدست آورد و او را
 تعالی جان نفع و آبرو کار و داد از روی کارش بدارد
 آن خلق سوزان نکند پسند آنچه کند و دودل مستمند
 سر بدارد و میراثات که بپند که شهرت و مکر بازان خد
 و با خلق خرابد بزرگ و شیر و مکر و
 سبکین خرا که چو پی قیامت چون با حق بود خیرست
 که او را و خوان و قیام بود بقاء میان مردم آزار و
 باز اندیم حکایت و سر و خلق که بگوید که از دایم خلق
 بفرمان معلوم است که در جنگ کشید و با نواع حق بکشید
 حاصل شد و نمای سلطان تا خاطر بدیدگان بخونی
 خدای کند ای برودش با خلق خدای کن بگوید
 آورد و اند که یکی از ستم دیدگان بدست او بگشته
 و حال تمام و بی غای که در و گفت
 که که توبت بازان مستحق بود
 که که توبت بازان مستحق بود

یکی هم چنانکه برده این خانه انم نخواهم کرد خون من بخت است
که قمار آبی اجازت فرمای تا وزیر را بکشم پس آنکه بقصاص و غیر
مای خون من ریختن تا سختی کشد باشی ملک را خن گرفت و دیور را
گفت بگو به مصلحتی بپیش گفت ای خداوند جهان مصلحت آن بیم که از او
خدا و صدقه گوید را و را ازاد کنی تا حرا نیز در بلای می بیند
کنار از دست که قول حکیمان معینه گر کنند اند
چه کردی با کجوخ اند از سکار **بهر خرد و آبادانی شکستی**
چو تیر انداختی در روی من **چنان دان که انداختی**
ملک دوزان را خواجیه بود کرم النفس یک محضی
در مواجهه حمت اشنی و در غیبت کمونی گفتی اتفاقا از او حکتی
ملک ناپسند آمد مصادره فرمود و عقوبت کرد و سر مکان پادشاه
بسوابق لغت او معترف بودند و شکر آن حرمین در مدت توکیل
او رفیق و ملاطفت کردنی و زجر و معاقبت او انداختندی
صلح یا دشمن اگر خواهی به که که ترا **در قضا عیب کنی** در نظرش تخمین
سخن آخر به مان بیکدیگر مودتی **سخنش تلخ خواهی دشمنی** در سخن
آنچه معنون خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و بیتی
زند ان بانده آورده اند که یکی از ملوک نوای در تغیه پاش فرستاد

که ملک آن طرف تقدیر خان بزرگوار این استند ولی عزتی کردی
اگر دای خیز فلان احسن **الان** بجا نباشد بجانب التفت کند در وقت
تا طاش بهر جا میسر سعی کرده آید و آید ان من مملکت بدیدار
او **خطه** مذ و جواب این حرف را منظر خواج چون برین توقف
یافت از خط اندیشید و حال جوابی بخش که اگر بر طلافه مذ بناید
بر قفای ورق نبشت و روان کرد یکی از متعلقان که برین واقف
بود ملک را اعلام کرد که فلان را که جس فرموده با ملوک نوای
خواست و آید ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند
و رسالت را خواندند بنشیند بود که حسن ظن بزرگان پیش از قضیت
داشت و شریف قبولی که فرمودند بند را مکان اجابت آن است
حکم آنکه برورده لغت این خانه است و باید که بایه تغیر
حاطری باولی لغت قدیم ملی و فانی نتوان کرد **در**
آنرا که بجای لغت مردم کرمی **عذرش بخوار کند بعمری ستمی**
ملک آسیرت حق شناسی او خوش آمد و خلعت و لغت بخشید و
عذر خواست که خطا کردم که ترانی جرم و خطایا زودم گفت
بند درین حالت مرا خداوند را خطای غی بیند ملی تقدیر خداوند
تعالی چنین بود که عربی بنده را آنگونه می رسد پس بدست تو آویخته

بیت

فی الجمله پسر در قوت و صنعت سر آمد و کسی را در زمان با او مکان
مقامت نبود و بی نهایتی که پیش ملک آن روزگار گفته بود که
استاد را فضیلتی که بر منت از روی بزرگیت و حق تربیت
و اگر نه بقوت از او کمتر نیست و بصنعت با او برابر ملک را این سخن
دشوار آمد بفرموده نامه مصادرت کند مقامی متسع ترتیب کردند
و ارکان دولت و اعیان حضرت و روز آوران روی زمین
حاضر شدند پس چون پیل بر دست آمد بصدقتی که اگر کوه زمین
بودی از جای بر کنیدی اسناد دانست که جوان ازو بقوت
بر برست بدان بند غریب که ازو پنهان داشته بود باوی
در آوجت پسر دفع آن نه است بهم بر آمد اسناد از
زمینش بدو دست بالای سر برد و فرو گرفت عزیز از خلق بخواست
ملک فرمود اسناد را خلعت دادن پس پسر را زجر فرمود
و ملاست کرد که با پروردگار خویش دعوی مقاومت کردی
و بر نه دی گفت ای پادشاه روی زمین بر تو راوری بر
من دست نیافت بل که مرا از علم کشتی و قیقه مانده بود
و تو غم از من هر بیخ می داشت امروز بدان دقیقه بر من
غالب آمد گفت از بهر چنین روزی که میداشتم که زیر کان

وشوار

گفته اند دوست را جدا از قوت بل که اگر دشمنی کند
تواند نشیند که چه گفت آنکه از پرورد خویش جدا شد
یا و نا خود شود در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیامدخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشان نکرد
کتاب **«ویشی»** چو بکوشه صحرا می نشست بود پادشاهی
بر و بگذشت در ویش از اینجا که فراغ ملک قناعت برو
النفات نکرد سلطان از اینجا که سطوت سلطنت بر بنجد
گفت این طایفه خرقه بر شان امثال بهائند و اعلیت و آدیت
ند آرد و زیر زد کیش آمد و گفت ای جوانمرد سلطان روی
زمین بر تو گذر کرد و خدمتی نکردی و شتر ایطاد ب بجای نیار
گفت سلطان ترا بکوی تا توقع خدمت از کسی دارد که توقع صنعت
او دارد و یکدیگر با او که از بهر پست است اندر رعیت از بهر طاعت **شعر**
باد شده پاسبان در ویش است **کمر** چه پادشاهی بر دولت اوست
که سفید از برای جوان نیست **بل** که چو بان برای خدمت اوست
عق یکی امروز کارمان نیست **دیگری** را دل از جفا پادشاهی
روز کی چند با شن تا بخورد **خاک** مغرور خیال اندیش

زنی شاهی و بندگی برخاست چون قضای نشد آمد پیش
که کسی خاک مرده باز کند **نشنا** صد تو اهل از در ویش
ملک را گفتن در ویش استوار آمد گفت از من منتا نمی بکن گفت آن
می خواهم که در زحمت من نمی گفت چنانچه گفت **بست**
در باب کنون که گفت **بست** کین دولت ملک میر و دست
بست کمی از روز را پیش دو النون مصری رفت و صحت
مخواست که روز و شب خدمت سلطان می باشم و بجزش امیدوارم
و بعقوبتش ترسان دو النون بگویت و گفت اگر من خدای عزوجل
را بچنین ترسیده می که تو سلطان از جمله صدیقان می **شخص**
که بنزد می و پیغمبر را حجت و بی پای و ویش بر ملک بودی
که روزی را از خدا بترسیدی **آن** جهان که ملک ملک بودی
حکایت ماه شاهی بکشتن بی کنای استادت کرد گفت ای
ملک بموجبی که ترا بر منست آزار خود بجوی که این عقوبت بر من
یک نفس می آید و بزه آن بر تو جاویدمان **نفس**
دوران بقا جو باد صحیح است **نفس** و خوشی و لذت و دنیا بگذشت
بند است سنگ که جگر را بگذرد در کردن او بماند و بر ما بگذشت
ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سرخون او خواست **حکایت** و وزیرای

نویش و آن درستی از مصالح مملکت اندیشه می کردند و هر یک
از ایشان ذکر کردند و دانی می زدند و ملک همچنین ندبیری اندیشه
کرد و بوزیران و ازای ملک اختیار آمد و وزیران در نهانش گفتند ای
ملک راجه **نیت** دیدی بر فکر چیدن حکیم گفت بموجب آنکه انجام
کار معلوم نیست و رای ممکنان **در** مشیت است که صواب آید یا خطا
برفت رای ملک اولین است تا اگر خلاف صواب آید بعلم متابعت
وی از متابعت ایمن باشم که گفته اند **نفس**
خلاف رای سلطان رای جتن **نفس** بخون خویش باشد دشتستن
اگر خود روز را گوید شبست این **باید** گفتن اینکه ماه و پروین
حکایت شادی کیست **نفس** یعنی علمیت و با قافله جی زبهر **کس** ان
در آمد و چنان نمود که از حج می آید و قصیده نیکو پیش ملک برد
و دعوی کرد که وی گفته است نعش داد و اکرام کرده و نوازش
بی کران فرمود تا یکی از ندما و حضرت بادشاه که در آن
سال از سفر **یا** آمده بود و گفت من او را عید اضحی در بصره
معلوم شد که حاجی نیست دیگری گفت من او را شناسم و پدرش
نصرتی بود در مصلحت بدانشند که شریف نیست و **نفس** در ویرا
انوی بیافشد ملک فرمود تا بر نندش و تقی کنند تا چندین مرغ

در آنجا که گفت ای خداوند دوی زمین سخنی مانده است در خدمت
بگویم اگر نباشد بهر عقوبت که خواهی منزه او از آن گفت آن چنین گفت
خبر پی کرت ماست پیش آورد و پنهان آید و یکم چو دوغ
اگر راست میخواستی از من شنیدی **چنان** دیدن بسیار کردند دروغ
ملک را خنده گرفت و گفت ازین راست تر نماند و باشد گفته است
فرمود تا آنجا که مایل اوست میاد دارند و به خوشی او را **کسی** گفت
یکی از بزرگان مکر و نیرنگ را پیش بر آمد خشم آورد
که چرا فلان سر منگ زاده دشنام مار داد مکر و نیرنگ را
از کان دولت را گفت جزای چنین کس چه باشد یکی اشارت
بکشش کرد و دیگر بزبان بریدن و دیگری بمصاحبه و تکیه کردن گفت
ای سر کرم آنست که عفو کنی و اگر نشوای تو نیز دشنام مار
بدهد که از حد درگذرد پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و عفو از قبل خشم
نه در دست آن بزرگ خردمند که با پیل و مان پیکار میکند
بل در آنکه است از دوی تحقیق **کج**ون خشم آید شش طل گوید
با طایفه بزرگان بکشتی نشسته بودم و دوری
در نی ما غرق شد و دو برادر بکرداری را افتادند یکی از بزرگان
گفت طالع را که بیکه این مرد و آنرا که بهر یکی بخواه دینار دادم

طالع در آب رفت نایکی بر نماند آن در که هلاک شد گفت بخت
عمرش مانده بود ازین سبب که گفتن او ناخیر کردی و در آن محل
طالع بخندید و گفت این چه تو گفتی یقین است سببی دیگر هست که گفت
آن چیست گفت بیل خاطر من بر نماند آن این یکی پیشتر بود که گفتی
در میان یابی مانده بودم و در او شتری نشاند و از دست آن دیگر ناخیر خوردم
در طفلی که محمد بن عبد الله تعالی من علی صاها غلفه و من ساه غلفه
تا تازی درون کس بخراش **ک**ا ندرین راه غار مانده
کار در ویش مستمند بر آید **ک**ه ترا نیز کار مانده
دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی
بازو خوردی باری این تو آنکه گفت در ویش را که چرا این
خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت توجرا کار
نکنی تا از لذت خدمت **س**کندر دلی یابی که خردمند آن
گفته اند تا آنجا خوردن و نشستن به که کمترین خدمت بستن
به دست کمک تقصیر کردن نمید **ب**ه از دست بر سینه پیش امیر
عمر که انعام درین صرف شد **ن**ما به خرم صیف و چه خوشم شفا
ای شکم خن بنافی بساز **ن**ما کنی بشت محنت دو تا

در این کتاب که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

دست پا انشوار بنده و از بام جوق بفر خندق اندازند یکی از
وزرای وزیر یک حکم آنجا بود روی شفاعت بر زمین نهاد
و گفت سیاه پچاره را در آن خطانی نیست که سایر بندگان نباشد
خداوندی متوجه اند گفت اگر در مفاوضت او شبی تاخیر کردی
چندی من او را از فرزند از بهای کینگی بداد می گفت ای خداوند
آنچه فرمودی معلومست لیکن نشنیدی که حکما گفته اند درین معنی
نشسته سوخته و جگر روشن چو رسید جای آن نیست که از پس مال باشد
ملک در سرفراز خالی خوان عقل باور کند که در مضاف اندیشه
ملک را این لطیف بسته آمد و گفت اکنون سیاه را به تو بخشیدم کینگی را
چگونه گفت کینگی را به من بسیار بخش کریم خورده او محمود شاید
هم گزافا بدوشی نیست که رود جای نایبندیده
نشسته را دل نخواهد ازلال نم خورده دمان کندیده
اسکندر روی را پر سیدند دیار مشرق و مغرب را
چو رفتی که ملک پیشین را خزان و عمر و لشکر و ملک پیش ازین
بود و چنین فتنی میبستند گفت بعون خدای عزوجل به ملکنتی را
که بگرفتم رعیتش را نیا زردم و در سوم خیر است که شکستگان
باطل گردم و نام بادشاهان جز بشکونی نبردند

در این کتاب که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

بزرگش خوانند اهل خرد که نام بزرگان بزرگش بود
این همه میبست چون میگذرد تخت و تخت ام و نهی و کیر و دار
نام یک افغان ضایع کن نامان نام نیکت بایدار
باب
یکی از بزرگان گفت باد سائی را بگوئی در حق فلان عابد
که دیگران بطعن سخنها گفتند گفت بر ظاهرش عیب نمی
بینم و در باطنش غیب نمی دانم
نه که اجداد باو ساینه باو سادان و نیک حد انکار
ورندانی که در نهادش هست محبت را درون خانه کار
در ویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه میمالید و می نالید
که یا غفور و یا دیم تو دانی که از ظلمت جهل چه آید ترا شاید
عذر تقصیر خدمت آوردم غم کند ارم بطاعت استغفار
خاصیان از کنه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار
عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بدهند
ایید آورده ام نه طاعت هر یوزه اعلام نه تجارت اصنعی باز است
کشتی و جرم عشق روی و سر بر آشفتم بنده را فرمان نباشد جز فرمانی نام

ولا تقصروا فی ما آتانا الله

بر کعبه سائیلی دیدم که می گفت وی کسری خوش
می گویم که طاعت غنم پذیر غنم عفو بر کنایم کشش

خلق در ملک خدای از بر جنسی شدند ^{پوکر زاده} صاحبان خرد میگردید که ما زندانیم
که کسی را علی مست امیدوار ما که اینم درین ملک نبازد گانیم

در هر کعبه روی بر عصا فرم نهاده می گفت ای خداوند
چنانی و کوسند ای که هرگز خواستنت کنم بیعت از بند یادی آید
چون عفویم در قیامت نابینا **حکایت** دزدی بخانه بار سائی در آمد جدا ننگ طلب
نیکین نادر زکاک کرد چیزی نیافت و ننگ شد یاد سادا خیر شد کلهی که
نشوم میج بران خفته بود در راه در انداخت تا محوم نشود

شنیدم که در آن راه خدای دل دشمنانرا نکرده ننگ
ترا کی میره شود این مقام که با دو سنات خلاف جنگ
حقیقت مودت اهل صفا بود روی و چه در قفا نه
چنانکه از نیست عیب گیرند و پیش پیش میرند
در برابر جو که سفند سلیم در قفا هیچ کس مردم خوار

هر که عیب که ان پیش تو آوردند **حکایت** بی کان عیب تو پیش در کان خایند
تنی چند از دوندگان متفق در سیاحت بودند و

شتر یک رنج و راحت خواستم که مرا ففت کنم موافقت نکردند
کشم این از کرم و ا خلاق برزگان بدعت روی از مصاحبت
در ویشان بگردانیدن و فایده در بیع داشتند که من در فتن
خویش این قدر قوت و سرعت می شناسم که در خدمت

مردان یار شاطر باشم نه بار کا طرد **حکایت**
ان لم اکن را کب الموائشی استی کلم حامل الغواشی
کمی از ان میان گفت ازین سخن که شنیدی دل شک دارد
که در من روزی بصری بصورت در ویشان نه بر سیرت ایشان
بر آمدن بود خود را در سلک صحبت مانع نظم کرد

چرا اند مردم که در جامه کیت نویسنده داند که در نام صیت
از انجا که سلامت حال در ویشانت کان فضولش
نیز دند و بیایری قبولش کرد **حکایت**
صورت حال عارفان لغت این قدر بس جودی در خلقت
در عمل کوش و بهر خواستی پیش نماج بر سر نه و علم بر دوش
زاده می و بهر کسی پوشی نیست زاهد پاک باش و طاعت پیش

الحی لوقه

ترک دنیا و شهرت و موس **پارسی** از ترک جامه و بس
 کواغند **در** **نماز** کند **نزد** باید بود **بر** **نخست** **سلاح** جنگ جرسود
 روزی نایب رفت بودیم و شبانکه **پای** **حصاری** **خفته** که در پی توفیق
 ابریق رفیق برداشت که بطهارت میرود خود بغارت میرفت
بار **سپین** که خرقه در بر کرد **جامه** **کعبه** را جل خور کرد
 چند آنکه از نظر ویشان غایب شد میری بر رفت و در جی پدید
 تا روز روشن شد آن نادر یک مبلغی راه رفت بود و رفیقان بی گناه خفته
 بیدار می را بقلعه آوردند و بزدند و در زندان کردند از آن
 تاریخ ترک صحبت کفتم که **السلامة فی الوحدة**
 جواز قومی یکی نداشتی کرد **نکر** **را** **منزلت** **ماند** **ز** **مهر** **را**
 فی بنی که گاهای در علف خوار **بیا** **لایه** **مهر** **کاوان** **دو** **را**
 کفتم سیاس و منت خدا را عزوجل که از فرایده ویشان
 محروم ماندم اگر چه بصورت از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که
 کفتم مستفید کشتم و امثال **را** **عمر** **این** **بیت** **بکار** **آید**
یک **تا** **را** **آشید** **در** **مجلسی** **بر** **نجد** **دل** **موشمند** **ان** **بسی**
اگر **بزرگ** **می** **پر** **کنند** **از** **کلاب** **سگی** **در** **وی** **افتد** **کند** **مخلاب**
ز **آمدی** **مهران** **باد** **شاهی** **بود** **چون** **بطعام**

بنشند

بنشند که از آن خورد که ارادت او بود و چون
 بنماز برخاستند پیش از آن کرد که عادت او بود تا
 نطق صلاح **حق** **وی** **زیادت** **کنند**
 ترسم نرمی بکعبه اعرای **کین** **ره** **که** **تو** **میر** **وی** **بزرگ** **کنست**
 چون بمقام خود باز آمد سخن خواست تا تناوی کند ببری
 داشت صاحب فرماست گفت ای بدر **مجلس** **سلطان** **طعام**
 بخوردی گفت **در** **نظر** **ایشان** **چیزی** **نخوردم** **که** **بکار** **آید** **گفت**
 نماز را اسم قضا کن که چیزی بگویی که بکار آید
 ای منزه ناماده بر کف دست **عیبها** **بر** **کرد** **نزد** **زیر** **بغل**
 ناجر خواصی خریدن ای مغرور **روز** **در** **ماند** **کی** **بسیم** **دغل**
کایت **یاد** **دارم** **که** **در** **ایام** **طفولیت** **متعبد** **بودم** **شب**
 و مولع زید و بر میز ناشی در خدمت پدر **رحمة** **الله** **علیه** **نشند**
 بودم و همه شب دین نمید و مصحف عزیز بزرگوار گرفته و طایفه
 کرد ما خفته بر دراکفتم ازین جماعت کی سر بر نمی دارد که دو کازنی بکار
 چنان خواب غفلت برده اند که کوی خفته اند که مرده اند گفت جان
 بدر اگر تو نیز بختی از آن بر که برستین خلق افتی
 نبیند مدعی جز خوش شدن را **که** **دارد** **پرده** **پندار** **در** **پیش**

البته صفت

کورت چشم خدا بنی بخشند بنی میبکس مسکین ترا خوش
یکی از بزرگان محفل اندر می ستودند و در اوصاف
جلیلش مبالغه می کردند بر آورد و گفت من آنم که من آنم **قول**
کفیت اذی یامن بعد الحاسنی علانیة یقیناً اولم تدربا طفی

عش
شخص نخست عالمیان خوب منقذات و زخمت باطمینان غفلت فاشه بش
طاوس را بنفش و ککای را خلق تحین کنند و او فجل بای زخمتش
یکی از صلحان لبنان که مقامات او در دیار عرب
مذکور بود و کرامات مشهور و جامع دمشق در آمد برکنار بود که
کجه طهارت می ساخت بایش بلغزید و بحوض در افتاد و
بمشت بسیار از آنجا یک خلاص یافت چون از آنجا پیرداخته یکی
از بزرگ اصحاب گفت مرا مشکلی هست اگر اجازت باشد بروم
گفت آن چیست گفت آن چست گفت یاد دارم که شیخ بر روی دریا
مغرب برفت و قدمش تر نشد ام و زجر حالت بود که درین قاشه آب
از عলাک خیزی غامه شیخ درین فکر زمانی فرو شد پس از غافل بسیار
بر آورد و گفت شنیده که سید عالم صلعم گفت بی مع الله وقت
لا یسعی فی کلمة معرب و لا یبني فمسل و گفت علی الدوام وقتی چنین که

فرمود بجزر سل و میکائیل هند افش و دیگر وقت ازین راه رفتی
مشا بعد از از این التجلی و الاستنار روی نمایند و می دایند
دیدار مینائی و پر میزند میکنند بازار خورش و آتش مایه میکنی

عش
آتش بد من امدی بغیر وسیلة فیلحقی شان اصل طریقاً
نهج تا انا اثم یطقی برشته لکاک ترانی محرقة و غریقاً

یکی بر سید از ان کم کرده فرزند که ای روشن کم پیر خد مند
ز مصرش بوی پیر امن شنیدی چرا چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانت دی پیدا و دیگر دم نهانت
کمی بر طادم اعلی نشینم کمی جز بشت پای خود بنینم
اگر در ویش در حالی بماندی سر دست از دو عالم بشتاند
در حکایت در جامع بعلبک وقتی که منی کفتم بطریق و غلط
باجا عنی افسیده دل کرده ده از عالم صورت بعالم معنی
نیز ده دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتشم در میزم تراش نمی کند در رخ
آدم تربیت ستودان و آید داری در محبت کوران و لیکن
یعنی باز بود و سلسله سخن در از در معانی این آیت که و نحن اقرب

ایده من جمل الودید سخن بجائی رسانیدم که میبگفتم
 دوست نزدیکیه از من بیست و اینست مشکل که من از وی دورم
 بکنم با که توان گفت که او در کنار من و من به دورم
 من از شایب این سخن مست بودم و فضا را قلع در دست که دونه بر کنار
 مجلس که کرد و دور آخر در وی اثر نگه زد که دیگران بهو افتاد
 خروش آمدند و خامان مجلس در جوش گفتیم سبحان الله
 دوران با خبر در حضور و نزدیکیان بی بصر دور
 فهم سخن چون نکند مستمع قوت طبع از تشکلم بجوی
 ضحک میدان ارادت بدار تا بر نهد سخن کوی کوی
 شبنم در بیابان که از سی خرابی پای رفتن نمائند
 سر بهنادم و شش با نرا کف دست از این من بهار
 پای میکین بیا ده جند وود که تحمل ستوده شد سختی
 تا شود جسم فزونی لا غسر لا غری مرده باشد از سختی

خوشتر در میغان براه باو رفت شب ریحلی ملی ترک جان پاکت
 بار سائی را دیدم بر کنار دریا که زخم بلنگ داشت
 و هیچ دانه بر نمی شد مدتها در آن بنجور بود و شکر خدای

عز وجل علی الدوام کفنی برسیدندش که شکر چه میکند
 گفت شکر آنک بمصیبتی که قضا و هم نه بمعصیتی
 که مرا زار بخشید و ده آن یار عزیز تا کوهی که در این دم غم جانم
 گویم از بنده میکین چه که صادر کردی آزرده شد از من غم آنم
 بی مردان خدای صیبت را بر مصیبت کند نیستی که یوسف صدیق علیه السلام
 در آن حالت چه گفت **قال رب السجن احب الی مما یعزونی**
ایره درویشی را فرو رقی روی نمود کیمی از خانداری
 بزدید و نفقه کرد حاکم فرمود که دستش را ببرد صاحب
 کلمه شفاعت کرد که من او را محل کردم که کفایت شفاعت تو شد شیخ
 فرو نگذازم گفت آنچه فرمودی راستست ولیکن هر که از مال وقف
 چیزی بزد قطعش لازم نیاید که الفقیه لایمکه هر چه درویشان را
 وقف میباشند حاکم دست از وی برداشت علامت کردن گرفت
 که جهان بر تو تنگ آمد بود که در دی نکردی الا از خازنین یاری گفت
 ای خاوند شنید که گفته اند خازن و دشمنان بود و دشمنان کوب
 چون بسختی در بیانی تن بجز این **دشمنان را بویست بر کن و دشمنان را**
 یکی از باد شامان بار سائی را دید گفت بیعت از
 نادیده آید گفت بی و منی که خدایا فراموش میکنم

شیئا و لا یملک

هر بود و دامنش ز رخسارش براند و از آنکه اندر کس نماند
کامیت یکی از صاحبان خواب بد بادشاهی را در بهشت و باورهای
را در دوزخ برسید که موجب رحمت این چیست سبب کات آن چه
که مردم خلاف این می پنداشتند ندانم که این بادشاه بارادت
در ویشان در بهشت و این باورهای بدشاهان دوزخ
و لغت بجا آید و تسبیح و حرقه خود را از علمای نکو میسر بری دار
عاجت بنگاه برکی داشت نیست در ویش صفت باش و کلاه تنه ای دار
کامیت بیاده سرو با بر من با کاروان حجاز از
کوثر بدر آمد و همراه ما شد نظر کردم و معلومی نداشت
خرامان می رفت و خوش می گفت
ز باطن بر سر ارم ز جوشان ز بر ارم ز خداوند رحمت ز غلام شهریارم
غم سر جود و بریشانی معدوم غلام نفس میزنم آسوده و غری میگذارم
اشنه سواری کفش ای در ویش بجا میروی بر کرد که بشنوی بقیه شنید
و قدم در بیابان نهاد و بر رفت چون بخت محض برسدیم تو آنکول
اجل قرار رسید در ویش بیابانش فرو آمد و گفت
ما بسختی نهمیم و تو بر تختی بمانی
شخصی چه شب بر سر پیادگیت چون روز آمد ببرد و پیادگیت

ای بسا اسب تیر تو که بماند که خنک جان بمنزل برود
بس که در خاک تن در سنا نرا دفن کردیم و از خم خنده نبرد
کامیت عایدی را بادشاهی طلب کرد اندیشید که در ای خورم
نما ضعیف شوم تا مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت
کند آورده اند که در ای فانی بود بخورد و ببرد
آنکه چون بسند دیدمش خوش بوست بر پوست بود همچو پیاز
چون بنده خدای خویش خواهم باید که بجز خدا ندانند
کامیت کاروانی در زمین یونان بودند و نعت
بی قیاس بهر دند بازرگانان کویه و زاری بسیار کرده
و خدای و بشفیه شفاعت آورده اند فایده نبرد
جوان پر و ز شد در دین روان چه غم دارد از کبری کاروان
نقان حکیم اندر آن کاروان بود یکی کفش از کاروانیان
اینها را مگر نصیحتی کنی و مو عطف کوشی باشد که طریقی از مال
ما دست ندارند که در بیج باشد چندین نعت که ضایع شود
گفت در بیج کله حکمت باشد با ایشان گفتن

آغزی را که موریا نه نخورد **نشان** برد از و بصیقل رنگ
 با سید دل جسد گفتن و عطا **نمود** میخ آمین در سنگ
 مها تا که جرم از طرف ماست
 بروز کا و سلامت شکستگان **یا** که خیر خاطر مسکین بلا بگرداند
 جو سایل از تو بزاری طلب کند چیز **بود** که نه سنگ بر زور بستانند
چند انگ را شیخ اجل ابو الفرج ابن جوزی رحمه الله
 علیه بزرگ سماع فرمودی و مخلوق و عزالت اشادت کردی غفوان
 شبام غالب آمدی و موادموس طالب ناجا و خلاف دای جی
 قدی جند برفتنی و از سماع و بحالت خطی بر کر فنی و چون
 نصیحت شیخ یار آمدی گفتی **نه**
 فاضلی را با نیتند بر فشان دست **محب** می خورد معذور دار دست را
 ناشی جمع قوی بر رسیدم و در آن میان مطربی دیدم
 کوئی دل جان میکشد بخود نداشت **تا** خوشه از آواز و ترک بدر آوازش
یهاج الی صوت الاعلیٰ یطیب **و انت** معنی ان نکشت طیب
 بنده کسی در ساعت خوشی **مک** وقت رفتن کدم در کشتی

چون در آواز آمد آن بر بطبرای **که** خدا را کفتم از بهر خدای
 ز بقم در گوش کن نمانشوم **یا** درم بکشای تا پیر و ام
 فی الجمله با حسن خاطر یا را نرا موافقت کردم و شبی بخند صحت بروز آوردم
 مه زن با یک می منکام برداشت **می** داند که خدا از شب گذشت
 در ازای شب از هر مکان من بر **که** یکدم خوابم چشم نکشست
 باید ادا ان حکم بزرگ دستانای از سه و دینای از که بکشادم
 و پیش معنی بنهادم و در کنارش کوفتم و بسی شکر کفتم یاران ارادت
 من در حق وی خلاف عادت دیدند و بر خفت غم نهفته نخبیدند
 کی زبان مسان زبان تعرض در از کرد و ملامت کردن آغاز که
 این حرکت مناسب دای خود مندان نکردی خرقه مشایخ بچنین
 مطربی دادن که بر عهدهش **دری** در کف بودست و قرائت در
 مطربی دور ازین چشمت بر ای **کس** ندیدش دو بار در یک جای
 راست چون با نکش از زمین **خاک** خلق را موی بر بدن بر خاست
 مرغ ایوان زبول او بر مید **مغر** ما برد و خلق خود دید
 کفتم زبان تعرض مصیحت آنست که که ماه کنی بحکم آنکه هر اگر است
 این شخص ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن واقف گردان

تا مجتنب تفریب نمایم و بر ملاحظه کردم استغفار کنم
 گفتیم بعلت آنکه شیخ اجله بارها بهر کس سماع فرموده است
 و مواظبت ببلوغ گفته و در سماع قبول من نیامد تا امشب که را
 طالع میمون و نخت میایون بدین بقعه و مبری کرد و بدست این
 تو بر کردم که بقت زندگانی کرد سماع مخالفت نکردم
 آواز خوش از کام و دهان لب شهرن **خ** گرفته کند و در کند دل بفریب
 و برده عشاق و نهاده و جازت از خنجره مطرب گروه نوید
 لغات از گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبانی **خ**
 از ایشان در نظرم تا بسند آمد از فعل آن رب میزد **خ**
 بگویند از سر باز بجز حرفی **خ** کزان بندی بکیر صاحبش
 و که صد باب حکمت میشناید **خ** بخواند آیدش باز بجز در گوش
 عابدی را حکمت کند که شب ده من طعام بخورد
 دی و ناز روز نخفتی و خفتی بکردی صاحب دل بشنید و گفت اگر نیندازد
 بخوردی و نخفتی بسیار از من فاضله بودی **خ**
 اندرون از طعام خالی دار **خ** ناز و نور معرفت بینی
 تهی از حکمتی بعلت آن **خ** که پری از طعام تا بینی
 بختیش آتی کم شد و در مناسی چراغ توفیق **خ**

فراراه داشتند بخلقه اهل خشوع در آمد بین قدم در ایشان و صدق
 نفس ایشان و ما سماع اظهارش محایه مبدل کشت دست از هوا
 و سرس کوفته کرد و زبان طالعان همچنان در حق وی در از که
 بر قاعده اولست و زید و صلاحش بی معنی **خ**
 بعد و تو بهر توان استن از عذابهای **خ** لیک می توان از زبان مردم دست
 طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت بش پیر طریقت برد و
 گفت از زبان مردم بر نجم جوابش داد که سکه این نعمت
 چگونه کرداری که بهنده ازانی که می بندارند **خ**
 چند کوهی که بداندیش شود **خ** عیب کویان من ممکن اند
 که خون ریختم بر خیزند **خ** که بید خواستم بشنید
 تک باشی و بدت گوید خلق **خ** بر که بد باشی و نکست پیشت
 ممکن مرا که حسن ظن خلایق در حق من بکاست و من
 حسن نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیار خوردن **خ**
 انی لسنه من عین حیرانی **خ** والله یعلم اسرار و اعلانی
 رسته بروی خود ز مردم **خ** تا عیب بکشدند ما را
 بسته جسم و عالم الغیب **خ** دانای نهان و آشکارا

کایت بیش یکی از شاخ کبار که کردم که فلان در حق
 من بفساد کوهی داده است گفت بصلاحتش بخل کن
 تو شکوه و شورش باش تا بدشکال **کایت** بنقص تو گفتن نیاید حال
 جو آشک بر بط بود مستقیم **کایت** کی از دست مطرب خورده کوشمال
کایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفتن بودم
 سحر در کنار پیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود
 سحر کاغان نعره برد و راه بیابان گرفت و یک نفس
 آرام نیافت چون روز شد گفتش آن چه حالت بود
 گفت بهمانه دیدم که بناش در آمده بودند از درخت
 و بیکان از کوه و غوگان از آب و بهایم از پیشه اندیشه کردم
 که هر وقت نباشد همه تسبیح و من بعلقت خفته بجا او باشد **کایت**
 دوش مرغی بصر می نالید **کایت** عقل و صبرم ببرد و طاقت و شورش
 کمی از دوستان مخلص را **کایت** که آواز من رسید بگوشت
 گفت باور نداشتم که تو را **کایت** بانک مرغی کند جنین مدعوت
 گفتن این شرط آدمیت نیست **کایت** مرغ تسبیح کوی و من غایتش
کایت وقتی در سفر حجاز طایفه احرارمان صاحب دل
 همراه ما بودند و همه قدم و همه قدم و فتنه از غم می بگذردی

و بی محققا نه بر گفتندی **کایت** عارفی در سیل منکر حال هر روز
 بود و بی خبر از دربار ایشان تا برسیدم بخیل بنی ملک و کودکی
 سیاه از می عربیه آمد و آوازی بر آورد که مرغ از مواد آورده باشد
 عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را پسنداخت و راه بیابان گرفت و بر
 گفتن ای شیخ در جوانی اثر کرد و تو از این نفعات نمیکند **کایت**
 دانی بگفت در آن بلبل خوی **کایت** تو خود بر آدمی که عشق بی خبری
 اشتر بشعر عربی حالت مطرب **کایت** که ذوق مست ترا که طبع جانوری
کایت و عند محبوب التاثرات علی **کایت** تمیل غصون البان لا اله الا الله
کایت بندگش هر چه بینی در خروشان است **کایت** دلی داند درین معنی که گوش است
 بلبل بر گلش تسبیح خوانست **کایت** که مرغی بتسبیحش زیانست
کایت یکی را از ملک مدت عمر سپری شد و قایم
 مقامی نداشت و صیت کرد که مادادان خستنی کسی بشهر در آید
 تاج شاهی بر سر وی نهند و تقویض مملکت بوی کنند اتفاقا اول
 کسی که در آمد کدائی بود همه عمر او تقدیر و خسته و رفته دوخت
 از کان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک بجای آوردند

و تسلیم مغانخ فلاح و خازین بدو کردند و مدتی ملک دادند تا
بعضی احرار دولت کردن از طاعت او بپایانیدند و ملک از هر
طرف منازعت گرفتند و بمقامت لشکر آراستند فی الجمله سیاه و
رغبت بهم برآمدند و بوی پلا از قبض تصرف او بدرفت دروش
ازین واقع خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت
درویشی قرن او بود از سفر باز آمد و در جهان مرقد دیدش گفت مشت خدا را
و خازین عزوجل کوکلت از خازیر آمد و سخت بلند و بیری کرد و اقبال و سعادت
یاوری نمایدین باید رسیدی که **این مع العسر یسر**
شکو فکاه شکفت و کاه خوشید **درخت و وقت بر مزارت و وقت بوشید**
گفت ای عزیز تعزیم کوی که جای نهیت نیست آنکه تو
دید غم نانی داشتیم و امروز نشو نشویش جهانی **سعد**
اگر دنیا نباشد در دینیم **و که باشد بهر شای بندیم**
بلائی زن جهان آشوب نیست **که رنج خاطر است در دست که نیست**

مطلب که تو آنکری خواهی **جز قناعت که نیست مینی**
که غنی از بد امن افشاند **تا نظر در ثواب ان کنی**
سز بزدگان شنید ام بسیا **صد و شش که شکست غنی**
از

اگر

اگر بریان کند بهر ام گوری **نه چون بای بلخ از دست موری**
حکایت ابو مدیره رضی الله عنه هر روز خدمت مصطفی
صلعم آمدی گفت یا ابامدیره از فی غیبت تزد و حجا یعنی هر
روز میانما هجرت زیاده شود و صاحب دلان گفته اند بدین
خونی که آفتاب است نشیند ایم که کسی او را دوست گرفت
و عشق آورده گفت برای آنکه هر روز میتوان دید که در میان حجرت محبوب **سعد**
بیدار مردم شدن عیب نیست **و لیکن ز جندان که گویند بس**
اگر خویش را علامت کنی **علامت نباید شنیدن ز کس**
حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف در حکم بنجید ن
گرفت طاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار از وی صادر شد
گفت ای دوستان مرا درین چه کردم اختیار ی بنود و بزه بر من نوشتند
و را حتی بدرون من رسید شما بگویم معذور دارم **سعد**
حکم زندان با دست ای خردمند **ندارد هیچ عاقل با در بند**
چو باد اندک سکم بکشد فروعل **که باد اندر سکم است بر دل**
حکایت از صحبت باران و مشقم ملائی بید آمده بود سر در
بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر

قید فک شد و در خندق طرابلس با جود انم بکار کل
 بداشتند یکی از دوستان حلب که سابقاً در میان ما بود گذری
 کرد و شناخت گفت فلان این چه حالتی کشم چه گویم
 می گویند از دمان بکوه و پشت که از خدای نبودم بدیگری پرداخت
 قیاس کن که چه حالت بود درین که در طویله نام مردم بیاید ساحت
 بحلب برده و دختی داشت بنکاح من در آورد چون مدتی
 برآمد بدخوبی و سینه اوئی آغاز کرده زبان درازی کردن
 گرفت و عیش مرا منقص میکرد
 زن بدو برای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او
 زینهار از توین بد زینهار وقتاً و بنا عذاب النار
 باری زبان لغت در از کرده می گفت تو آن نیستی که بدم
 از فرنگ باز خریدید کفتم بلی من آنم که بده دینار از
 قد تو کم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد
 شنیدم که بستی را برزگی در آیند از دمان و دست گرگی
 شبانکه کار بر حلقش ببالید روان که بپند از وی بناید
 که از جکال که کم در بودی جودیدم عاقبت خود کوک بوی

این بیت در وصف
 یکدیگر است
 و در وصف
 یکدیگر است

کلی

حکایت یکی از ناد شاران عابدی را پسید که عیالان
 داشت او قات عزیزش چون میکرد گفت همه شب در
 مناجات و سجده های حاجات و هر روز در بند اخراجات ملک
 را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود ثناء و چه کفاف
 او معین دارند و بار عیال از دل او برخیزد
 ای گرفتار پای بند عیال که آزاد کی بپند خیال
 غم فرزند و نان و جامه و قوت با زنت آورد ز سیر ملکوت
 مرد روز اتفاق می سازم که بشب یا خدای بردارم
 شب جو عقد نمازی بندم چه خورد یا ماد فرزندم
 حکایت یکی از متعبدان در میشه زندگانی کودی و برک
 در خنان خوردی باد شامی حکم زیارت نزدیک او رفت گفت
 اگر مصیبت منی بشهر از برای تو مقامی بسازم که فراغ
 عبادت از من به دست ده و دیگران هم بپرت انقاس شما
 مستفید کردند و بمصالح اعمال شما افتد اکند زاهد را این
 سخن قبول نیابد و روی بر نافت کی از و زنوان کفش پاپس
 ناظر ملک را روا باشد که دو سه روزی بشهر آبی و کیفیت مکان معلوم
 کنی پس که صفای وقت عزیزانرا از صحبت اغیار که دورتی باشد احتیاج

در آبی

در

باقیت آورده اند که عابد بشهر آمد و بستان به ای خاص ملک
بوی برداشته مقامی دلکشای روان آسای چون بهشت
کل سرخش جو عارض خوبان سنبش میوه زلف مجید بان
مجنان از نیب برد عجز ز شیر ناهورده طفل ایه منور

و آقا بن علیک جلنار خلقت باشی الا خضر نادر
ملک در حال کینه کی ماه دوی بشش فرستاد که وصفش اینست
ازین به باره عابد فریبی ملک منطری طایوس زبانی
که بعد از صورتش ممکن نباشد وجود بار سایان را شکیبی
مجنان در عقیق غلامی بدیع الجمال لطیف الاعدال
ملک الناس خور عطا و هو ساقی پری و لایستی
از دیده از دیدنش کششی سیه مجنات کز فزات مستقی
عابد آن طعنه های لطیف خوردن گرفت و کسوتهای لطیف
بوشیدن و از فراز و مشوم و ظواهر تمغ یافتن و
حال غلام و کنه ک نظر کردن و خردمند آن گفته
اند زلف خوبان زنجیرهای عفت و دام مرغ زیرک
در سه کار کردم دل و دین باورش مرغ زیرک حقیقت منم امروز تو را

فی الجمل دولت وقت مجموع بزوال آمد چنانکه گویند
که هست از قیقه و پیر و پیر و زبان آوران پاک نفس
چون بدینای دوزخ خود آمد بصل میباید بای کمس
بار و یکم ملک بدیدن او رجعت کرد عابد دادید از میات
نخستین بگردیده و سرخ و بسید برآمده و فو بشد و بر باننش دیبا
یکم زده و غلامی پری بیکم نمرود طایوسی بالای سر ایستاده بر
سلامت حاش میثادمانی کورده از هر دری سخن گفتند ملک
با انجام سخن گفت جنن که من این به دو طایف دوست میدارم
کس ندارد کی علما و دیگران و زیری فیلسوف جهان خورده
حادث که با او بود گفت ای خداوند روی زمین شرط
و مستی آنست که به دو طایف نکوئی کنی علما را از دیده
دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی من تا زاهدانند
خاتون خیر صورت پاکیزه روی نفس و نکاد و خانم پیروزه کویش
و پیش نیک سیرت فرخنده دانی بان رباط و فقر پیروزه کویش
مطلب این سخن را همچنین بود شایع و اجماع پیش
آمد گفت اگر انجام این حالت بر آمد من برآید خدین درم دم
زاهدان را چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت و غای

نذرش بود شد ط لازم آمد یکی را از بندگان خاص کسیه
درم داد تا صرف کند بر زاهدان کوهین غلامی عاقل
مشیار بود و زبکودید و شبانکه باز آمد و در مهابوسه داد
و بیش ملک بنهاد گفت زاهدانرا چند آنک طلب کردم نیا فتم
گفت این ج حکایت است آنچه من دانم چهار صد زاهد است
گفت ای خداوند روی زمین آنکه زاهد است نمی شناند و آنکه
می شناند زاهد نیست ملک بخندید و ندید آنرا گفت چند آنکه را
در حق درویشان و خدا پرستان ارادت است و اقرار این
شیخ دیده را عداوت است و انکار و حق بدست است **بیت**
زاهد که درم گرفت و دینار **بیت** زاهد تر از نوکی بدست آرد
حکایت کی از علماء را شیخ را بر سیدند چه که نمی در زمان
وقف گفت اگر زمان از بهر جمعیت خاطر می شناند خلاست
اگر جمع از بهر زمان می نشیند **بیت** صاحب لان نه کنج عبادت برای
نمان از برای کنج عبادت که خواند **بیت** صاحب آن بقدر کریم النفس
حکایت درویشی بقای در آمد که صاحب آن بقدر کریم النفس
بود طایفه اهل فضل در صحبت او هر یک بذکر و لطیف می گفتند
درویش راه سیاه بان کرده بود و مانده و چیزی نخورده کی از آن

میان بطریق فراغت گفت نزام چینی بایده گفت گفت را
چون دید آن فضل و ادبی نیست و چیری بخوانده ام یک بیت از
من قناعت کند ممکنان بر عجب بگوید **بیت** گفت
من که سزد در برابر سفره نمان **بیت** همچون غنیم بود در جام زمان
یاد آن نهایت عجز او بدانشند و سفره بش او آوردند صاحب
دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرسش دارم که فقه بریا
می سازند در و بیش سر بر آورد و بخندید و گفت **بیت**
که فقه بر سفره من که میباش **بیت** که فقه را مان تهری کوفت است
حکایت دیدی گفت پیر را بکنم که خلافت برنج اندر من از
بس که بر زیارت من می آیند و اوقات مرا از توده ایشان تسبیح
می باشد گفت نه در درویشانند **بیت** ایشانرا و ای بد و آنچه ترا نکند
از ایشان چیری نخواه که دیدی کی کرد تو نکند **بیت**
که کرد پیش رو بشکو اسلام بود **بیت** کافرا از پیم توقع برود تا چین
حکایت فیضی بدر را گفت هیچ از من سخنان و لایویر **بیت**
در من اثر نمی کند حکم آنکه نمی بینم ایشانرا فعلی مرا فکرت **بیت**
ترک دنیا بدم آمو زنده **بیت** خویشتم سیم و غدا اند و زنده
خالی را که گفت باشد و بس **بیت** هر چه گوید نکند **بیت** کس

عالم انکس بود که بد نکند **حکایت** زبکو پید خلق و خود نکند
آیات اَنَّا وَاَنَّا نَمُوتُ وَاَنَّا نَحْيَا وَاَنَّا نَحْيَا وَاَنَّا نَحْيَا وَاَنَّا نَحْيَا
عالم که کارهای و تن بروری کند **حکایت** از خوشش گشت که را میری کند
بدر گفت ای بیز بجز این خیال باطل من شاید روی از تو بیت تاحان
بگو دانیدن و علما را بطلالت منسوب کردن و در طلب علم معصوم
و از فوائد علم محروم ماندن همچون ناپینائی که شبی در وطن
افتاده بود و میگفت آخر یکی ای مسلمان چرا غی فراراه من
دارید زنی قاصد شنید و گفت تو که چرا غی نمی بینی چرا غی
مجنون مجلس واعظ چون کلبه بزد است اینجا نقدی ندیده ای
نشانی و اینجا ارادتی نیاید و روی سعادت نبوی **حکایت**
گفت عالم بجان و دل بشوف **حکایت** ورنه اند بگفتش که در
با طست آنچه مدعی گوید **حکایت** خفته را خفته کی کند بیدار
و باید که کیر اندر کوش **حکایت** و در نوشتن پند بر دیوار

صاحب دلی بد رسد آمد ز خازنه **حکایت** بگفت عهد صحبت اهل طریق را
کشم میان عالم و عابد جرقه بود **حکایت** نا اختیار کردی از انانی فرق
گفت او کلیم خورشید بر رویه دروغ **حکایت** وین چه میکند که بگوید غریق را
ببرون

حکایت یکی بر سر دایمی مست خفته بود و زمانم اختیار از دست
رفت عابدی بروی کمر کرد و در آن حالت مستغرق او نظر کرد جوان از
خوابش سر بر آورد و گفت **حکایت** وَاِذَا حَرَّوَا بِاللَّيْلِ حَرًّا وَاِذَا كَفَرْنَا
اِذَا رَايْت اِيْتَانِي كُنْ سَارِتًا وَاِيْتَانِي **حکایت** یا من یقعج ارجی لم لاتر کربا
حکایت مشابهی پارسا روی از کمر کار **حکایت** بخشایدن کی روی نظیر کن
اگر من ناچار اندم بگو دار **حکایت** تو بر من چون جواهران کن
حکایت طایفه اندان خلاف درویشی بدر آمده و سحرین
بهر آفتند و بزد و برنجانیدند شکایت از بی طاعتی پیش بر طاعت
برد که جنین عالی رفت گفت ای فزوند حق و ار ویشان جامه رخصت
بر کردن کسوت تحلیلی مرادی نمکند عیست خرقه بر وجه است **حکایت**
دریان فراوان نشود پیر بیک **حکایت** عارف که بر بخت تنگ آید مستور

کرگزندت رسد تحمل کن **حکایت** که برفت از گناه پاک شوی
ای برادر جو عاقبت خاکست **حکایت** خاک شو پیش از آنکه خاک شوی
حکایت **حکایت** **حکایت**
این حکایت شنو که در بغداد **حکایت** رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از کرد راه و رنج رکاب گفت بابرده از طرلق ختاب
 من و تو نه دوخا بر نشانییم بنده بارگاه سلطانییم
 من ز خدمت می نیاسودم گاه و بی گاه در سفر بودم
 تو نه رنج آزموده نه حصار ز پیابان و باد و کوفه غبار
 قدم من بسی پیشتر است پس چرا راحت تو پیشتر است
 تو بر بندگان مهر دویی با غلامان یا سخن بویست
 من قاده بدست شاکردا بسفر پای بند و مهر گردان
 گفت من مهر بر آستان دارم نه جو تو مهر بر آسمان دارم
 نه که پیوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد
حکایت یکی از صاحبان دور آزمائی را دیدیم برآمد گفت
 برده مان انداخته گفت این را چه حالت گفت فلان دشنام دادش
 گفت این فرومایه نزار من سنگی برمی دارد و طاقت سختی نمی آرد
 لاف سوختگی و دعوی مردی بگذارد عاقل نفس فرومانده چه مردی بونی
 کورت از دست برآید معنی شیرینی مردی آن نیست که مشتی بونی برینی
 اگر خود بر در پیشانی پس ز مرد است آنکه در وی مرد نیست
 بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگی را بر رسیدم از سیرت اخوان صفا گفت
 کینه آنکه حد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته
 اند برادر که در بند خویشست نه برادرست نه خویش **حکایت**
 همراه اگر شتاب کند تو نیست دل در کسی میند که دل بسته تو نیست

چون بنده خویش را دیانت و تقوی قطع رزم بهر از مودت قوی
 باید دارم که یکی مدتی درین دست بر قول من اعتراض کرده بود و گفت که حق
 تعالی در کتاب مجید قطع رزم نمی کرده است و بگوید حق تعالی فرموده و این چه
 تو گفتی منافع است کفتم غلط کردی که مناسب نص تو است **حکایت** و آن جا
 ندانم که آن شکر کی بی مایه است به علم فلا قطع است **حکایت**
 مزار خویش که بیک نزار خدا باشد فدای یک تن بیک نزار کاشنا باشد

حکایت منظمه
 پیر مردی لطیف در بغداد دختر را بگفتش دوزی داد
 مردکی سنگ دل جهان بگوید بهر خن از آن بگوید
 باند ادان بهر جهان دیدش پیش داماد رفت و بر رسیدش
 کی فرومایه این چه ندانست چند خانی لبش زانیا نیست
 مزار است کفتم این کشتا ر منزل بکدار و چه دار و بردار

خوی بد در طبعی که نشیت **نزد** **حکایت** جز بوقت مرگ از دست
حکایت آورده اند که فقهی دجری داشت بغایت
 زشت روی بجای زمان رسید و با وجود
 نفست کسی در مناکحت او رغبت نمی کرد **حکایت**
 زشت باشد بیتی و دیبا که بود بر عروس نازبان
 فی الجمله حکم ضرورت باضه بوی نکاحش بشد آورده اند که در آن
 تا ریج یکمی از سر اندید آمده بود که دیده ناپیدا و روشن می
 کرده فقیه را گفت داماد خود غلطی گفت ترسم که پنهان شود و
 و خدمت را طلاق دهد **حکایت** شوی زن زشت روی ناپیدا
حکایت ماد شاهی را دیده استخفاف در طایفه درویشان
 نظر کرد یکی زان میان بغا است بجای آورد و گفت
 ای ملک ما درین دنیا بعیش از تو خوشتریم و بجیشتر
 از تو کمتریم و برک برابریم و بقیامت بهتر از شاه **حکایت**
 اگر کشور خدایی کاوانست **حکایت** و کرد در ویش حاجتمد ناست
 درین ساعت که خوانند این **حکایت** بخوانند از جهان پیش از کفن
 جوخت از ملک بر بخت **حکایت** که انی بهتر است از باد شاهی
حکایت ظاهر در ویشی جامه ژندن است و موی

نزد

مستور

مستورده و در جفت آن دل زنده و نفس زنده **حکایت**
 زانکه بر در دعوی نشیند از حلقی **حکایت** و کز طاف کندش بچنگ بر خیزد
 که کرد کوه فرو غلغل آسپاسی **حکایت** ز غار دست که از راه سنگ بریزد
حکایت طریق در ویش آن ذکست و شکوه خدمت و طاعت
 و ایشاد و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل که بدین صفها که گفتیم
 موصوفت تحقیق در ویش است و اگر در قنات ناممزه کردی بی
 غار و ابرست موس باز که روزها بشب آورد در بند شهوة و
 شبها رو کند در خواب غفلت و نخورد هر چه در میان آید و بگوید
 هر چه در زبان آید و ندانست و اگر در عبادت **حکایت**
 ای در ویش بر عهد از تقوی **حکایت** که برون جامه ریاداری
 برده غفلت رنگ **حکایت** تو که در خازن ریاداری
حکایت
 دیدم کل نازه چند دست **حکایت** بر کندی از گیاه بسته
 کشم که بود گیاه ناهیز **حکایت** تا در صف کل نشیند او نیز
 بگریست گیاه و گفت خاموش **حکایت** جهت نمکه کرم فراخوش
 که نیست جمال و زک و بوم **حکایت** آخر گیاه باغ اویم
 من بین حضرت کریم **حکایت** برورده نفعت قدیم

نزد

کرمی منم و کرم منم **لطفست امیدم از خداوند**
 با آنکه بضاعتی ندارم **به باری طاعتی ندارم**
 او چاره کار بنده داند **چون هیچ وسیلهش ندارد**
 دست که مالکان تحریر **آزاد کند بنده پیر**
 ای بار خدا ای عالم آزادی **بر بند پیر خود بخشای**
 سعدی ده کعبه رضا کیه **ای و خداوند خد اکبر**
 بدیخت کسی که سه بتا بد **زین در که دری در کربا بد**
کلی حکمی را بر سیدند از سخاوت و شجاعت که کدام
 بهرست گفت آنکس را که سخاوت و شجاعت عاریست **بیت**
 داشت بر کور به ام کور **که دست کرم بر کبازوی زور**

نماند حاتم طائی و لیک ثاباد **ماند نام بندش بنیک می شود**
 زکوة مال بدر کن کفایت **بوی باغبان بر نه میوه دهد انگو**
باب **در فضیلت قناعت**
کلی خواننده معنی در صف بزازان حلیت میکند
 ای خداوند آن نعمت اگر شتا را انصاف بدی
 و ما را قناعت و هم سوال از جهان بر خاستی **شعر**

ای قناعت تو آنکه کم کردی **که در ای تو هیچ نعمت نیست**
 کج صبر اختیار بقا نیست **به کرا صبر نیست حکمت نیست**
کلی و وایه زاده در مصر بودند کی علم آموخت
 و دیگر عاقلانه الا آن یکی علامه عصر گشت و آن یکی **مال اندوخت**
 عزیز مصر شد پس این تو آنکه بچشم حقارت در فقیه نظر کردی
 و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت
 مانده گفت ای برادر شکر نعمت باری خداست همچنان بر
 من افزون ترست که میراث پیغمبر **یعنی با شتم یعنی علم**
 ترا میراث فرعون و ثمان رسیده است **یعنی ملک مصر**
 من آن بودم که در پایم میالند **نه زینورم که از دستم بنالند**
 بجا خود شکر این نعمت گزارم **که زورم دارم آزادی ندارم**
کلی در ویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه
 خرقه می دوخت و تسکین خاطر خود را بهی گفت **بیت**
 بنان شک قناعت کنیم و جامه دلق **که بار محنت خود بر کربانت خلق**
 کسی گفتش به تشنیع که فلان در شهر طبعی کریم دارد و کوی عیم میان
 آزادگان بسته و بر در دلمان نشسته **اگر بر صورت حال تو چنانک**
 هست و قوف باید پس خاطر عزیزان اشق منست دارد و غنیمت شمارد

گفت خاموش که در بهی کردن بر که حاجت پیش کسی برود **س**
 هم رفقه و خوش بر و الزام کج صبر **س** که بهر جام رفقه بر خواجگان خشت
 حقا که با عقوبت خون بر ابرست **س** رفتن بیای روی مسایه در پشت
ک یکی از ملک غم بطیعی حادث را انکسنت مصطفی صلعم
 فرستاد دو سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه بش وی نیاورد و
 معالجه از وی درخواست بش بغمه صلعم آمده که کرد که در این
 بنده را بسبب معاشرت اصحاب بخدمت فرستاده اند و درین مدت
 کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده متعین است بجای آورد رسول علیه
 گفت این طایفه را طریقی است که تا اشنا غلب نشود بخورند و
 منور اشتها باقی بود که دست از طعام بردارند حکیم گفت اینست
 موجب تن درستی زمین بهر سید و از انجا بر رفت **س**
 سخن انکه کند حکیم آغاز **س** یا سه انگشت سوی تو در از
 که زنا گفتش خلل زاید **س** یا زنا خوردنش بجان آید
 لاجرم نکشش بود گفتار **س** خوردنش تن درستی آورد بار
ک در سیرت اردشیر با بیکان آمده است که حکیم عرب را
 بر سپید که روزی به مایه طعام باید خوردن گفت صد در مسکن گفت
 کند گفت این قدر جودت و عداقت **س** هذا المقدر یحکم

و باز آد علی دالک فانت حامله یعنی این قدر تو ابر پای
 میدارد و هر چه بر این زیادت کنی تو حامل آئی **س**
 خوردن برای زیستن و ذکر گوشت **س** تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
ک در ویش خوا سانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کو
 دندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی
 که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری بخت جاسوسی گرفتار
 آمدند در دو رانخانه را کردند و بیکل بر آوردند بعد از دو هفته
 که معلوم شد که یکی کینا مانند قوی را دیدند حده و ضعیف جان
 سلامت بوده مردم درین عجب بانند حکمی گفت خلاف
 این عجب بودی این یکی بسیار خوار بودست طاقت بی توانی
 نیاورد به سختی هلاک شد و آن در خوشین دار بود لاجرم
 بر عادت خود صبر کرد و سلامت خلاص یافت **س**
 جو کم خوردن طبیعت شد کسی را **س** جو سختی پیش سهل گیرد
 و که تن پرورست اندر فرانی **س** جو تنگی بیند از سختی بمیرد
ک یکی از حکما بهر دانمی می کرد از بسیار خوردن
 که سیری مردم را در بخور کند گفت ای پدر که سنگی خلق را بکشد نشنیده
 که خریفان گفته اند سیری کردن بر که سنگی بدن گفت اندازد نکه دار

آیت کَلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا **است**
 نه چندان بخورند نه کم داشتند بر آید نه بدان که از ضعف جانست بر آید
شعر
 با آنکه در وجود طعامست عیش نفس **شعر** بچ آورد طعام که پیش از قدر بود
 که کلهشک خورای بنکلف زبان کند **شعر** و زمان خشک و پر خوری کلهشک بود
حکایت و بخوری را گفتند دلت چه میخورد **است**
 گفت آنک دلم چیزی نخوردم **است**
 معنی جوهر گشت و شکم در دخت **شعر** بود ندارد همه اسباب راست
حکایت بقایای راه می چند بر صوفیان گود آمد بود در و اسطر
 نه روز مطابقت کردی و سخنهای باخسوت کفنی و اصحاب از گفتند
 خسته خاطر می بودند و از تحمل چاره نبود صاحبی در آن میان گفت
 نفس را و عده دادن طعام آسان ترست که بقایا را ببرم **شعر**
 ترک احسان خواج او لیه **شعر** که احتمال جفای تو ایان
 بتنهای گشت کردن **شعر** که تقاضای زشت قضا بان
حکایت خوانم روی را و در جک نانماره اجتنابی بول رسید کسی
 گفت فلان باز در کان نوش دارد دارد اگر نخواهی بپاشند
 که در پیغ ندارد و گویند آن باز در کان بخل معروف بود **است**

کری

که بکای نمانش اندر سفر بودی **شعر** نماند امت روز روشن کنی روی در جهان
 جو اندر گفت اگر نوش دارو خواهم ازو بدو یا ندو و اگر منفعت کند
 یا بکند باری خواستن ازو زنده گشته است **است**
شعر نه جز از دانه نان بخت خواستی **شعر** در حق افزودی و از جان کاسق
 و حکما گفته اند اگر آب حیات فرو شدند فی المثل باب روی دانا
 نبرد که مردن بعلت به از زنده گانی **است** **است**
 اگر حفظ خوری از دست خویش خفی **شعر** به از شهر نی از دست ترش روی
حکایت یکی از علما خردند بسیار داشت و کلاف اندک
 و یکی را از بزرگان که معتقد او بود بگفت روی از توقع او
 درم کشید و تعریض سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد **شعر**
 ز بخت دوی تو ش کرد و پایا و غنیر **شعر** و که عیش بود نیز تلخ کردانی
 بجا جتی که روی نمازه روی خندان **شعر** فرو بپندد کار کشاده پیشانی
 آورده اند که اندکی درو طیف او زیادت کرد و بسیار از ارادت کم داشتند
 چون پس از چند روز مروت محمود را بر قرار ندید گفت **شعر**
 پیش المطاعم جین الذل کبریا **شعر** القدر متعصب و القدر مخفوض
شعر تا نم افزود و آب رویم کاست **است** بی توانی به از ندان خواست

۴۶

ما بر روی خویش
 بجای حیات
 بجای حیات

ظن بلیغ داشت

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان نعمتی دارد
 کامل و گرم نفسی شایع اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که در قضای
 آن توقف دو اندازد گفت من او را ندانم گفت منت و مبری کنم و منتش گرفت
 و ناممزال آن شخص را آورد یکی را دید بر فوه مشنه و نند نشسته بگشت سخن
 گفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای او را بقای او بخشیدم **شعر**
 مهر حاجت بند یک تویش روی **+** که از غوی بدش فرسوده گودی
 اگر کوئی غم دل با کسی گوی **+** که از درویش بنقد آسوده گودی
حکایت شک سالی با سکندریه در غلطان طاقت
 از دست درویش بر فته و درمای آسمان بر زمین
 بسته بود و اهل زمین را فریاد بر آسمان پیوسته **شعر**
 ماند جانور از وحش و پیر و ماسی مورا **+** که بر فلک نشد از بی فراوی افش
 عجب کرد و دل خلق جمع می شود **+** که ابر کرد و سیلاب دیده بارانش
 در جن سال محنتی دور از دوشان که سخن در وصف او ترک او بست
 خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اعمال از ان که شستن هم نشاید
 که طایفه از بحر گریند و بکنند باین دو بیت اخضر کنه که اندکی
 دلیل بسیاری باشد و مشتی نموده خود را **ری** **شعر**
 که تنه بکشد این محنت را **+** ندری را که بنا پد کشت

در این کتاب

جذب باشی چه جند بخا دش **+** آب در زیر و آدی بر پشت
 جنین شخص که یک طرف از غمت او شنیدی در آن سال نعمتی کی کران
 داشت آنکه اسنانا سیم و زردادی و مسافران سفر نهادی که روی و چای
 از جور خاقو بطاقت رسیده بودند آنک دعوت او کردند و مشاوت
 بمن آوردند سر از موافقت باز زدیم و کتشم **شعر**
 خود شیر نیم خورد **+** شک **+** و در بستی میرد اندر غل
 تن بیچارگی و کوسنگی **+** بزود دست پیش سفید مار
 که فریدون شود بهشت ملک **+** بی مندر را بهیچک مشاوت
 پریان و شیخ برنا اهل **+** لاجورد و طلایست بودیوار
حکایت حاتم طائی را که شنید از تو بزرگ محنت تو در جهان
 دیده یاشند گفت بی روزی جمل شتر قربان کرده بودم
 احراز عیب دایم بکوشه صحرائی حاجتی برون دهن بودم خار
 گنی را دیدم بشته خار فراهم آورده گفتش بهمانی حاتم
 چرا زوی که خلق بر ساط او کرد آمده اند گفت **شعر**
 نه که مان از عمل خویش خود **+** منت حاتم طائی نبرد
 انصاف دادم که من او را بهت و جو انردی پیش از خود دیدم
حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از بر منگی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بریک اندر شد گفت ای موسی و خاکن تا خدای عزوجل مرا کافی
دهد که از بی طاقتی جان آدم موسی دعا کرد و برفت پس از خدای
که باز آمد از مناجات و دید که فرشته طلق اینده بر وی کرد
آمده گفت این چه حالت کفشد خورده و عجب کرده و کسی را
که آنگونه بقصاص فرموده اند و لطیفان گفته اند **بسم**
که بیچیدم اگر پدر داشتی **خ** غم کنشک از جهان برداشتی

بسم
عاج باشد که دست قوت یابد **خ** بر خیزد و دست عاجز ان برآید
آیت و کو بسط الله البرزق لعباده یغفر الله الارض **قول**
ما ذا انا ضک یا مغرور فی الخط **خ** جی مکت فلیت النمل لم یطیر

بسم
بغده جواه آند و بیم زوش **خ** سبلی خواهد بضرورت سرش
آن نشندی که غلاطون چفت **خ** مورسمان بر که باشد پرش
حکایت بر را غسل بسیار است و یکین به کری دآر **بسم**
انکس که تو اکندت می کو داند **خ** او مصطفی تو از تو بهتر داند
حکایت اخوانی را دیدم «حلقه جوهر میان بهره که حکایت
میکرد که وقتی در بیابانی ره کم کرده بودم و از زاد معنی چیزی بامن

نمانده دل بهلاک نهاده که ناگاه کیسه یا شتم پر از حروارید به کوز آن
ذوق و شادی فرا موش نمکنم که بنداشتم گندم بر یا نیست
باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که در آید **شعر**
در بیابان خشک و یکدوان **خ** نشسته و در دامن جود و صدف
مردنی تو شد کا و قناد از بای **خ** بر که بند او از جود خوف
حکایت یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت **قول**
یا لیت قبل منیتی یوما فیه یسینی **خ** نه بیابان و کبکی و اعلی اهل قری
حکایت در همین قاع بیضا مسافری کم شده بود و قوت
و توش باخو آمده بود و در می چند بر میان داشت بسیاری بگریه
و راه بجائی نرسیده بسختی هلاک شد طایفه رسیدند و در میادیدند
بش روی نهاده و بر خاک بنشسته **بسم**
که در دزدان صغری دارد **خ** مردنی تو شد بر کنسیر و کام
در بیابان فقیر سوخته را **خ** شلغم بخت بر که نقش خام
حکایت به کز از دوزخ زمان نه نمانده ام و روی از کردش
آسمان در هم کشیده مگو وقتی که بایم بر عهد مانده بود و اسطاعت
بای بر نشی نداشتیم جمیع کوفه در آدم و لشکری را دیدیم که بای
نه داشت ساس نعت حق بجای آوردیم و بر بونی نقشی صبر کردم **شعر**

نمانده دل بهلاک نهاده که ناگاه کیسه یا شتم پر از حروارید به کوز آن
ذوق و شادی فرا موش نمکنم که بنداشتم گندم بر یا نیست
باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که در آید **شعر**
در بیابان خشک و یکدوان **خ** نشسته و در دامن جود و صدف
مردنی تو شد کا و قناد از بای **خ** بر که بند او از جود خوف
حکایت یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت **قول**
یا لیت قبل منیتی یوما فیه یسینی **خ** نه بیابان و کبکی و اعلی اهل قری
حکایت در همین قاع بیضا مسافری کم شده بود و قوت
و توش باخو آمده بود و در می چند بر میان داشت بسیاری بگریه
و راه بجائی نرسیده بسختی هلاک شد طایفه رسیدند و در میادیدند
بش روی نهاده و بر خاک بنشسته **بسم**
که در دزدان صغری دارد **خ** مردنی تو شد بر کنسیر و کام
در بیابان فقیر سوخته را **خ** شلغم بخت بر که نقش خام
حکایت به کز از دوزخ زمان نه نمانده ام و روی از کردش
آسمان در هم کشیده مگو وقتی که بایم بر عهد مانده بود و اسطاعت
بای بر نشی نداشتیم جمیع کوفه در آدم و لشکری را دیدیم که بای
نه داشت ساس نعت حق بجای آوردیم و بر بونی نقشی صبر کردم **شعر**

شد غلامی که آب جوی آورد **شعر** آب جوی آمده و غلام بهر
 دام به بار نامی آوردی **شعر** نامی این بار رفت و دام بهر
شعر
 صیاد ز نه باد شغالی بهر **شعر** یک روز پستی که بگلش خورد
 دیگر صیادان در پیغ خوردند و ملامش کردند که جن صیدی کرده است
 افتاد و ندانستی نگاه داشتن گفت ای برادران جوان که
 چرا روزی بنزد و او را همچنان روزی مانده بود **حکایت**
 صیادی روزی در دجله تکیه دو ماهی نی اجل بر خاک نهد **حکایت**
 دست و پای بریده نه از باغی را بکشت صاحب دلی بر و یکدش
 و گفت ای سبحان الله با مزارهای که داشت چون اجلش
 فراز آمد از می دست و باغی که محقق نتوانست **شعر**
 جو آید ز بی دشمن جان نشان **شعر** پندد اجل بای مرد دوان
 در آن دم که دشمن بیایلی رسید **شعر** کان گیاهی تشنه کشید
شعر ابله را دیدم بسین خلقی تپین در بر و هر کسی نماند
 در زیر و قضی مصری بر سر کسی گفت سعدی چگونه می
 پنی این دیبای معلم برین حیوان لایعلم گفتم **شعر**
 قد شا به بالوری جاو **شعر** بجای پند از خوا

کفنه اند یک خفت زینا به از نه اخلت دیبا **شعر**
 شریف اگر منصف شود خیال **شعر** که با یکاه بلندش ضعیف خواهد
 در آستانه بسین میخ زر بزند **شعر** کان مبه که بودی شریف خواهد شد
شعر
 نادی نشان گفت با این جوان **شعر** که در اعد دشمن و نفس پر و نش
 بگردد در سبک ملک متقی او **شعر** که هیچ چیز نبینی حال جز خوش
حکایت روزی که اثنی را گفت شرم نمی داری از
 برای جوی سیم دست چش نه نیم در از کردن گفت **حکایت**
 دست در از می یک جیم **شعر** بر که به ند آنگی و نیم
حکایت مش زنی را حکایت را کنند که از دمه مخالف
 بفغان آمده بود و خلق فراخ از دست تنگ بجان اسیده
 شکایت پیش بر برد و اجازت خواست که غم سفره ارم مکتوبت
 باز و دامن کافی فراچک آورم که بزرگان کفنه اند **حکایت**
 فصل و منز ضایعت نماندیند **شعر** خود بر آتش نهند و مشک بسایند
 بدگفت ای بهر خیال محال از سر بر کن و بای قاعه در دامن سلامت کش
 که خود زندان کفنه اند دولت ز بکوشیدنت چاره کم چشیدنت **حکایت**
 کس نه اند گرفت دامن دولت **شعر** کوشش نی فایده است و سر بر آید



اگر هر سه مویت صد غنیمت باشد **خود بکار نیاید جوخت بد باشد**
بسه گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جرمناح
و دیدن عجایب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلایق
و تحصیل جاه و ادب و حید مال و مکتب و معرفت یاران
و تجربه روزگار و انجا مکنساکان طریقت گفته اند **شعبه**
نماید کان و خاوند در کزوی **سه کز ای خام آدمی نشوی**
بر تو اندر جهان تفرج کن **پیش از آن روز که جهان بوی**
بر گفت ای سه منافع سفر چنین که تو گفتی بی شمار است و لیکن
مستقیم پنج طایفه راست نخستین بازو کافی که با وجود وقت و مکتب خلایق
و کینه کان دارد و شاگردان جلایک بقایه روز بشهری و شب
بمقای و سه دم بفرج کامی از نعیم دنیا قمتش **شعبه**
منع بکوه و شش پیاپی غنیمت **هر جا که رفت خورده و خوار گاه خست**
و آنرا که بر مرد جهان نیست **در زاد و بوم خویش غریب نشاست**
دوم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت **هر جا که**
دود بخندمت او اقدام نمایند و اگر اسم کنند **شعبه**
و جوهر دم و اما مثال زر طلعت **که به کجا بود قدر و قیمتش دانست**

بزرگ زاده نادان بشهر و اما ند **که در دیار خویش بهیج نشاند**
سوم خوب روشی که درون صاحب دنان مخالطت او میل کند که بزر
گان گفته اند اندکی بحال به از بسیاری مال و گویند روی زیبا
حرم و لهای خست است و کلید **در مای بسته لاجرم صحبت او**
همه جای غنیمت شناسند و خدمتش را منت **۱۲ اند** **شعبه**
شاید آنجا که رود خدمت و عزت پند **و در بر اند بقره ش بر و مادر خویش**
پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم **گفتم این منزلت از قدر تو بی شمیش**
گفت خاموش که هر کس که جایی دارد **به کجا پای نهد دست اندیش میش**
شعبه
چون در بسج افقت و دلیری بود **اندیشه نیست که به از روی بوی بود**
او جوهر است که صد فتنه در **در قیم را به کس شتری بوی**
بهارم خوش آوازی که بخت **داودی آب از بویان و مرغ از طیار**
باز دارد بس بوسیلست آن فضیلت دل مشتاقان صیاد کند و ارباب
معنی بنیادمت او رخت نمایند و با بوی اع خدمت کند **شعبه**
بر خوش باشد آنکه نرم خورین **بکوش حرفان مست صبور**
به از روی دنیا است او از خوش **که آن خطاقت این قوت روح**
چشم کلید پیش وری که بسی بازو کفافی حاصل کند تا آب روی

چاره ندیدند که با او بمصاحبت گرانده بایست کشی **شعر**
جو بر خاش بختی تحمل بیار **•** که سبلی بنده در کار زار
بشیرین زبانی و لطف و خوشی **•** توانی که بلی بوی کشتی
لطافت کن انجا که بنی ستیز **•** نبرد قوت نرم را تیغ تیز
بعذر ماضی بقدر مش **•** افتادند و بوسه جند بنفاق بر سر و چشمش
دادند بس بکشتی **•** آوردند و روان شدند بایست قوتی از عمارت
یونان در آب ایستاده **•** طاح گفت کشتی را خطی مست یکی از شما
که روز آو ر ترست باید که برین ستون برود و خطام کشتی بکشد
ناخدارت کنم جوان بزور دلاوری که در سر داشت از خضم دل
آزده نیندیشید و قول حکما که گفته اند هر که ارنجی بدل رسد
اگر در عقب آن صد دلاحت برسانی از پاداش آن یک بخش این میان
که پیکان از جراحت بر آید و آزار در دل بماند **شعر**
مستو امن که تنگ دل کردی **•** چون زد دست دلی تنگ آید
سنگ بر پاره حصار عز **•** که بود کز حصار سنگ آید
چند آنکه بقوت کشتی بساعد بر پیچید و بر بالای ستون دفت طاح
زمانم از کفش در کشانید **•** کشتی بر اند پچاره متهم بماند روزی
دو بلا و محنت کشید و سختی دید **•** سیم روز خواش کویان گرفت

در آب انداخت بعد از شبانروزی دیگر بر کنار افتاد از تنجا
رمقی مانده بود بر ک در خشان خودن گرفت و بنج کیا مان بر
آوردن ناانگی قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت
نا تشد و بی طاقت شد و بر سر چای رسید قوی بر و کرد آمده شربت
آب پر شیری می آشامیدند چو انوا پیشینی بنود طلب کرد
وبی جاکلی نمود رحمت نیار و دند دست تعوی در از کوه میسری شد
تنی چند را فرو گرفت **•** حدان غلبه کردند و بی محابا بزدند **شعر**
پش جو بر شد بزند بیل را **•** با همه سختی و صلابت که اوست
مور جکا ز ابر بود اتفاق **•** شتر و یانرا بدر اند بخت
حکم ضرورت رفتی کاروان افتاد و برفت شیانکه بر سید ننگی
از دزد بر خط بود کار و اینا نرا دید روزه بر اندام افتاده و دل
بر ملاک نهاده گفت اندیشه اند که درین میان کمی منم که
بقنها بچاره راه جواب گویم و دیگر جوانان یاری کنند این
گفت و مردم کاروان بلا ف او دل قوی کشند و بختش شادمانی
کردند و بزاد و آب و دستگیری واجب استند جوانرا از آتش بده
بلا گرفته و عیان طاقت از دست افتد **•** لغو چند از سه اشها ستان
کرد و دی چند آب بر سرش آشامیدند و دیو در و تش بیار مید

و مخفت پیر مردی جهان دیده در آن کاروان بود گفت ای
 جماعت من ازین پدر قوت شما اندیشنا کم بش از آنکه از درون
 چنانکه حکایت کنند که غریبی را در می چند کرده بود و بش از
 نشویش لاریان بکنها در خانه می خفت یکی را از دوستان
 بر خود خواند تا وحشت تنهایی بیدار وی منصرف کند شبی چند
 در صحبت او بود چند آنکه بود در همایش و قوف یافت پیر و نوجو
 و سفر کرد با ادا آن دیدند غریب را گریان و عریان کسی گفت
 حال چیست که آن در صهای تو از در بر لاله بدر قیو **شعر**
 به کز امن ز مار نمیشم تا بدانستم آنچه حضرت باوست
 زخم دندان دشمنان گریه که نماید بچشم مردم دوست
 بر داند اگر این بیم از جلد در دانت بگیری در میان ما تعبیه
 شن تا بوقت فرصت یار از آنجا که مصلحت آن پندم که برین خفته
 را بگذاریم و رخت برداریم چنانرا بپند پیر استوار آمد و مهابتی
 از پشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جرات خفته
 بگذراند آنکه خبر یافت که آفا بش در کف یافت پیر
 آورد و کاروان رفته دید بچاره بسی بگردید و ره بگذشتی نداشت
 تشنه بوی نوا و روی بر خال و دل بر ملک نهاده می گفت **بیت**

در شبی کند بر غریبان کسی که ناپرده باشد بغیرت می
 مسکن درین سخن بود که پادشاه بهی بصد آن سکران دور
 افتاده بود و بالای سرش ایستاده پیر میگوید صورت ظاهرش
 با کمره دید و صورت جالش بر شان بر سید از کجائی و بدین
 جایکه چون افادی برخی از آنجا بر سر او افتد بود اعدا و تکرار
 ملک زاده را بر خال تپاه وی رحمت آمد و خلعت و نعت داد و
 معتمدی را با وی بغیر شادنا بشهر خوش باز آمد بر بیدین او
 شادمانی کرد و بیسلامت طالش شکر گفت شبانکه از آنچه پیر
 سه او گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جغای روسنایا
 بر سه چاه و عذر کاروانیان در راه باید مکففت بدر گفت
 ای پیر مکففت منکلام رفتن که شنی دستان را دست
 دیدی بسته است و بنحو شیری شکسته **شعر**
 خوش کنان توست سلحشور جی بهمه از بخت من زور
 بهر گفت بهر این نارنج بنری کج بر نداری و نا جان در خطر شنی بر دشن
 ظفر نیابی و نا دانه پریشان کنی خرم بر نمکری بنی باندک مایه بچی که برم
 به حبیب راحت کردم و نیشینی که خوردم جی به غسل آوردم **بیت**
 کرد بهرون ز عرق نوان چو در طلب کاغذی نیاید کرد

شیر و میانه

خواهن اگر اندیش کند گام ننگ **بیت** نه گز نکند در کرانای ننگ
آسیای زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل با بر کران میکند **تقدیر**
چه خرد شیر شته ده در بن غار **بیت** باز اقامه راجه قوت بود
که تو در خانه صید خواهی کرد **بیت** دست و پایت چون عنبکوت بود
بر بر سر را گفت تو از من نوبت ننگ یآوری کرد و اقبال ده بوی که
صاحب دولتی در تو رسید و بر تو بنشاید و کس حالت را شفقتی چه
کرد جنین اتفاق نام در افتد و بر نام حکم نتوان کرد **بیت**
صیاد نه بر باد شغالی ببرد **بیت** باشد که کمی روز بنگش خور
چنانکه یکی را از ملوک بارس بکینی کرانای در انکشته بود باری
بحکم بفرج با نئی چند خاصان بمصلی شته از رفت فرمود نام انکشته
را بر کنبه غضب نصب کردند نام که تیر از حلقه انکشته بگذراند
خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که در خدمت او بودند
جمله خطا کردند مگر که یکی که بوبام و باطنی بیازی تیر از هر طرفی
می انداخت و باد صیاد تیر او از حلقه انکشته بگذراند و
بخلعت و بغت یافت و خاتم بوی از زانی داشتند آورده اند که بر
تیر و کار از بسخت کشند چه اگر دی گشت نادرش بخشین بر جای ماند **بیت**

که بود

که بود گز حکیم روشن رای **بیت** بر نیاید دست نه بری
گاه باشد که گودکی نادان **بیت** بغلط بر مدف زند تیری
حکایت روشنی داشتند که بغاری نشسته بود و در بوی
ارجمان بسته و ملوک و اغنیاء را در چشم حمت او شوکت میدیدند **بیت**
نه که بر خود در سوال گشت **بیت** ناممرد نواز مند بود
آز بکدار و باد شاهی کن **بیت** که در نالی طبع بلند بود
یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق در آن
جناخت که یکی با ما بنان و ننگ موافقت کند شیخ رضا داد
بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک بعد از قش
رفت غایب از جای بوجست و ملک را در کنار گرفت و لطف کرد
و شناسکف چون غایب شد یکی از جماعت بر رسید شیخ را که
چندین ملاطفت از روز که با باد شاه برگردی خلاف عادت بود و
دیگر ندیدم گفت تشدید آنکه یکی از صاحبان کفر است **بیت**
نه که بر ساط بنشستی **بیت** واجب آمد نخلش بر خاکت

مشق کوشش تواند که همه عمر وی **بیت** نشود آواز و جگر وی
دیده شکیند ز تماشای باغ **بیت** ملی کل و نسرین بر آرد دماغ

لاله

گر بنود باش آکنده پر خواب توان کرد چنگ زهر
و در بنود دلبه مجوابه پیش دست توان کرد در آغوش خوش
و من شکم می منزعج منزعج صبرند ارد که بسازد هیچ
باب در غرایب و غایب **چهارم**

حکایت یکی از دوستان نو افغم امساع سخن گفتن بعثت آن
اختیار آمده است غایب افغات که در سخن شک به اتفاق افتد و
دید و شرح زبیدی نمی آید گفت دشمن آن به کینگی بنشد **قول**
و آخر العداوة لا یکر بصلح **و** الا ولیة بکذاب **اشهر**

حکایت من بچشم عداوة برزگتر عیبت **و** کلت سعدی و در چشم دشمنان غایت
بازرگانی را به از او دنیا و خدایت افشا و بهر یک گفت
نبا که این سخن با کسی در میان نمی کف ای **و** فرمان تو است گویم
و لکن باید که مرا بر فایده آن مطلع کردانی که مصیبت بر بنان و دشمن

چست گفت ثانییت و نشود کی نقصان باید و دشمنان بسیار **حکایت**
مکوی انده خویش با دشمنان **و** کلا حول کوند شادی کنان
حکایت جوانی خردمند از فنون فضایل خطی و افرو داشت
و طبعی نافرمانی آنکه در محافل انشند نشستی زبان سخن بستی

باری بر سرش گفت ای بسند تو نه آنچ دانی بگوید
گفت تو رسم که از آنچ ندانم **و** بهر سنده از آن شهر ساری **حکایت**
آن شنیدی که صوفی ملکوت **و** زهر نعلین خوش معنی چند
آشفتنش گرفت سر منگی **و** که بیای نعل بر ستوری بند
حکایت عالی معینه را منظره افشا با یکی از ملاحد
لغتم الله علی حده و بخت با او بر نیاید سهر بند اخت و برکت
کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که واری بای و دنی تحت
نابذ گفت علم من قرائست و حدث و کتبا و مشلخ و او مدینه
معقد نیست و نمی شود حراشیدن که او بکار آید **حکایت**
آنکس که بقرآن و خبر دوزخی **و** آمنت جوابش که جوابش ندی
حکایت جالسوس ابلهی را دید دست در کربان
داشندی زده و بی حرق می کرد گفت اگر این دانا
بودی کار او با این نادان بد اینجا نه سیدی **حکایت**
و عاقل را نباشد کین و بی کار **و** ندانای سینه با سبکسار
اگر نادان بوحشت بخن گوید **و** خردمندش بزمی دل بخوید
و صاحب دل نکند دارند موئی **و** حمید و نیکو کشتی و آرزوم جوی
و کر برره دو جانب جا ملاسد **و** اگر زنجیر باشد بکسلانسد

حکایت سبجان و ابل را در فصاحت بی نظیره نهادند
اندر حکم آنکه سبجان بر سر جمع سخن گفتی که لفظی نکردی
و که خان اتفاق افتاد بی عبارتی دیگر بگفتی و از جل
آداب ندای حضرت ملوک و سلاطین بگفتی **سب**
سخن کرد و بلند و شمرن بود **سب** سزاوار نقد بق و تحسن بود
جو یکبار گفتی که باز بس **سب** جو حوا که یکبار خوردند بس
حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی
بهمل خود اقرار نموده است که آنکس که چون دیگری در سخن
باشد همچنان تمام ناکفته سخن آغاز کند **سب**
سخن دانه سنت ای خردمندون **سب** میا و سخن در میان سخن
خداوند نذر و فرستادش **سب** گوید سخن نماند خوش
حکایت ثقی جده ازندگان سلطان محمود گفتند حسن معندی
را که سلطان احمد در جگفت ترا در فلان مصلحت گفت بر شما هم
پوشده باشد گفت آنچه او با تو کرد یا با مثال ما گفتن رواندا
گفت با اعتقاد آنکه دانند که نکوم بس جراحی بر سید **سب**
نه سخن که بر آید بگوید بمل شخت **سب** به شاه و سر خشتن شاد است
حکایت در عقد بیع سه ای مندر بودم بودی کف

بخاک من از که خدایان این محکم و صف این خانه چنانکه هست
از من بر سر مع عیبی ندارد گفتند چه آنکه تو مسایه منی **سب**
خانه را که چون تو مسایه است **سب** ده درم سپیم کم عیار از زد
لکن امیدوار باید بود **سب** که بس از حرل تو نه از از زد
حکایت یکی از شعرا پیش امیر در دکان رفت و شانی بود
خواند خود را جامه اش کند و او را از دید بدر کند مسکن بر من
بر سر مایه فت سکان در تقای وی افتادند خواست ناسنکی برد
و سکان را دفع کند در زمین تخ گرفته بود عا ج شد گفت این چه حرام
زاده مردماند سک را کث ده اند و سنگ را بسته امیر در دکان
از عرق بدو بشتند و بختید و گفت ای حکیم از من جری
خواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعامی میفرمائی که
که بر منده ام **مصرعه** رضینا من ترا کب با رحیل **سب**
امیدوار بود آدمی خیر کسان **سب** را بجز تو امید نیست بر سران
مالار و در دکان را برو رحمت آه و جامه باز فرمود و قبا پوشیدنی بران
انید کرد و در جی **حکایت** منجی بخانه در آمد یکی مرد پیکانه دید
بازن او بهم نشسته و شام و سقط گفت و در هم افتادند و رفتند
و آشوب بر خاست صاحب دلی برین واقف بود گفت **سب**

تو بر او ج فلک جانی حیت چون ندانی که در مه است کیت
حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوش آواز پنداشتی
 و فریادی خنده داشتی کفنی نعب خراب البین در برده
 الحان او است یا آیت آن انگه الاضواء در شان او **قول**
 اذ انتقم الخطیب ابو الفوارس که صوت یهد اصطفا فارس
 دم قریر بعلت جانی که داشت بلیش میکشیدند و اویش را
 مصلحت نمی دیدند تا کی از خطبای آن اقلیم کجا او عداوتی نهانی
 داشت باری و بر سرش آمده بودش گفت ترا خرابی دیده ام
 خیر باد گفت چه دیدی گفت جان دیدی که ترا آواز خوش
 بودی و حمد مان از انفس تو در راحت خطب اندرین لحظی
 بلند شد و گفت این مبارک خوابست که دیدی که او عیب
 واقع کرد ایندی معلوم شد که آوازی ناخوش ارم و خلق از بلند
 خواندن من در رنجند عهد کردم که ازین پس خطبه بگویم که با مکتبی **سعر**
 از جهت دوستان برنجم که خلاق بد پیش حسن نماید
 عیب من و کمال بیند **نارم کل و یا سمن نماید**
 که دشمن شوخ چشم ناباک **نارم کل و یا سمن نماید**
حکایت یکی در مسجد سنجا و کال ناما در بظهور کفنی نابد انی که

مستفاد

مستفاد را از نو نوقت بودی و صاحب مسجد امیری بود عاقل نیک سیرت
 نمی خواستش که دل آزرده گردد گفت ای برادر من این مسجد را
 مودنا من قدیم به کی را از شان بخ و سارح تب داشت ام ترا دینا
 می دم تا با نانی دیگر روی برین قول اتفاق کردند پس از مدتی که کوری
 بیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من چیف کردی که بده و سار
 از ان بقوه بیرون کردی که آنجا که رفتی ام بست و سار میدهند که
 جایی دیگر روم و قبه ل نمیکم امیر از خنده بهوش گشت و جری
 دیگر بفرمود و گفت زهار ثا نستانی که پنجاه هزار را می کند **بیت**
 بشنید کس نشناشته از روی غار اکل **چنانک یانک درشت توی خواشندل**
حکایت ناخوش آوازی بباک بلند قران خواندی صاحب
 آوازی روزی برو بکشت و گفت ترا مشامه چندست گفت هیچ کفنی
 این زحمت خود را می گفت از بهر خدا می خوانم گفت از بهر خدا خوان **بیت**
 که تو قرآن بدین غلط خوانی **بهری رونق مسک بی**
باب در عشق و جوانی
حکایت حسن مهنی را که کشند سلطان محمود چندین بنده صاحب
 مال داد که هر کی بدع جهانی اند جکوز افتاد دست که با مع ازیشان
 حلی و جیشت ندازه چنانکه با ایاز که زیادت حسنی ندارد گفت

هر چه در دل فروز آید در دیده بنگوید
هر که سلطان حیدر او باشد که بر بد کند بنگوید
و آنکه را بادش بیند از دستش از خیل خانه ننوازد

کسی بدمه انکار اگر نگاه کند
و که چشم ارادت بنگوید در دیو
کرمه خواهر را بنده نادر الحسن بود و با وی بسبیل
مروت و دیانت نظری داشت با یکی از دشمنان گفت دروغ این بنده
من با حسن شاملی دارد اگر زبان درازی وی ادنی نکردی
گفت ای برادر چون افتاد دوستی کردی توقع خدمت مدار چون
عاش معشوق در میان آمد مالک ملوک بر خاست
خواهر بانه بوی رخسار چون در آمد مباری و خنده
ز عجب که جو خواهر حکم کند و ن کشد بهر ناز چون ندان

غلام آبخش باید و خشت زن
که ساسانی را دیدم نمحبت شخصی که قمار
نه طاقت صبر و نه یارای گفتار جدا آنکه ملامت دید

و عزامت کشدی ترک از صفا علی تکلفی و کفنی شعر
کوته نگنم زدا امت دست که خود بر نی بستن ترسم
بعد از تو ملاقه و لجا نیست هم در تو کریمم از کریمم
باری طامش کردم و کفتم عقل نفیست را چر شد که نفسیت
غالب آمد زمانی فرو رفت بفکرت و کفتم شعر
هر کجا سلطان عشق آمد غایت قوت بازوی و تقوی را حل
پاک دامن چون زید بچاره افتاده ناکر بیان درو حل
کمی را دل از دست رفت بود و ترک جان کند
و مطمح نظرش جائی خط ناک و منظره هلاک نه نگر
منصور شدی که بکام آید یا مرغی که دادم افتد
جو چشم شایه نماید زرت و زو خاک یکسان نماید برت
باری بیخوش کشد ازین خیال محال بخت کن که خلفی هم بدین
موس که تو دای اسیرند و بای دل در زنجیر نبالند و کفتم شعر
دو شان که نصیحت نمکنید که حادیده بر ارادت است
بشک جریان بر زنجیر و کفتم دشمنانرا کشند و خوابان دوست
شرط مروت نباشد باندش جان دل از مهر جانان بر کفتم شعر
که بر بند خویشش با شتی عشق بازی دروغ زن با شتی

گشتاید بدوست ده بودن **مت** شتر طاعت در طلب کردن
 متعلفا نرا که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او
 پندش دادند و بندش نهادند و سودی نکرد **مت**
 در داکر طیب صبر میفرماید **مت** وین نفس حریص را شکری نماند
 آورده اند که آن مادرش زاده را که مملوچ نظر او بود خبر کردند که
 جوانی بر سر این میدان مداومت مینماید خوش طبع شمرین
 زبان سخنها لطیف میگوید و کلمات بدیع از وی می شنوند چنین
 معلوم می شود که دل آشفته است و شوری در سر دارد همیشه است
 که دل آویخته او هستند و این کرد بلا آنکه سخنها او مرکب بجا نیاید
 و اند چون دند که بنزدک او غم آمدن دارد بیکرست و گفت **مت**
 انکس که در ایشیت باز آمد پیش **مت** مانا کردش بسوخت بر کشته خوش
 جند آنکه ملاطفت کرد و پرسید که جانی و از کجایی و بر صنعت دانی
 در قعر صحرایت جان غریق مانده که مجال نفس نداشت **مت**
 اگر چه صفت سبع از بر خوئی **مت** جو آشفته آب ت ندانی
 گفت سخن باین چرا آنکوی که هم از حلقه در ویشاغم آنکه بقوت استیناس
 محبوب از زمان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت **مت**
 محبت با وجودت که وجود من بیا **مت** تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن باند

این سخن بیکین
 بانی ازین
 پیش ازین
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد

که در کتب پیشین

این بگفت و نعره بوزد و جان تسلیم کرد **مت**
 عجب از کشته نباشد به خنده دوست **مت** عجب از زنده که چون جان بدر آورد
مت کئی را از متعلنان کمال بهجت بود و طیب بهجت و معلم را از
 آنجا که حسن شریعت است با حسن بشرا او معاطلی داشت زجر و توفی که
 بر کردگان میکردی روح وی روان داشتی وقتی که خلوش باقی گفتی **مت**
 نه آن جان تو مشغول ای بهیستی **مت** کرایه خربشتم در غمیه می آید
 ز دیدن بنوا اینم که دیده بردونم **مت** و کر مقابله بمنم که ترمی آید
 یاری بر گفت خدا آنکه در آداب رس من نظر میفرمائی در آداب نعمت
 نامی فرمائی تا اگر در احقاق من نابسندی بینی که در آن بسنده می نمایی
 برانم اطلاع فرمائی تا بتدل آن سعی کنم گفت ای بهر آن سخن از
 و یکوی پرس که آن نظر که مرا با است جز مننه بمنم **مت**
 چشم به اندش که بر کنده یار **مت** عجب نماید منرش در نظر
 و رمنی داری و مقنا عجب **مت** دوست بنند جز آن یک مننه
مت شنی یاد دارم که یاری عزیز از در آمد جانانی خود
 از جای بر جستم که چرا غم باستن کشته شد **مت**
 سدی طیف من بگوید بطلع اللهی **مت** شکفت آمد از غم که این دولت
 بهشتی بآغا کرد که در حال که بدیدی چراغ یکسختی بر معنی گفتیم به معنی

این سخن بیکین
 بانی ازین
 پیش ازین
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد

این سخن بیکین
 بانی ازین
 پیش ازین
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد
 تان در خوشی باشد

یکی آنکه گمان برده که آفتاب برآمد و دیگر آنکه ای متهم بخاطر بکشت
 چون کرانی بدش شمع آید **حکایت** خنزش اندر میان جمع بکشت
 و از شک خنده است شهنش لب **حکایت** آشفش بکشد و شمع بکشت
حکایت یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجایی که
 مشاق بودم گفت مشاق بد که ملوک **حکایت**
 دیر آمدی ای نگار سرمست **حکایت** و دوست ندیم من از دست
 معشوقه که دیر دیر بمنت **حکایت** آخر کم از آنکه سیر بینند
لطیف شایه که با رفیقان آمد بجفا کردن آمده است
 بحکم آنکه از غیرت و مفادت خالی نباشد **حکایت**
 بک نفس کبر است یار یا خیار **حکایت** بسی غنا که غیرت وجود من بکشت
 بخنده گفت که من شمع جمع ای سحر **حکایت** و الا از آنکه بروانه خیرش بکشت
حکایت یاد دارم که در ایام بشین من و دوستی چون دو مغز
 با هم در دوستی صحبت ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از دلتی که باز آمد
 غبار آغاز کرد که در من مدت قاصدی نفرستادی گفت من فرغ آمدم که
 دیده قاصد بحال تو روشن کرد و من محروم **حکایت**
 یار دیر بیدم که زبان تو بیده **حکایت** که مرا تو همیشه بخوابی بودن
 رشک آمد که کسی سیر نکند تو کند **حکایت** باز گویم نه که کس سیر بخوابی

باز گویم نه که کس سیر بخوابی

حکایت داشتندی را دیدم کسی مبتلا شده و رازش از
 پرده برنگذاشته بود **حکایت** جور فراوان بردی و تحملی کران کردی باری
 بلا فاش گفتیم و انم که ترا بخت این منظور علی و بنای محبت
 بر زنی نیست پس با وجود خن منی لائق قدر علما نباشد خود را
 متهم گردانند و جوانی او بان بردن گفت ای یار دست
 غنایم از دامن بداد که بارها در من مصلحت که تو بینی اندیشه کرده ام
 و صدم بر جفای او سهله آمد می که از نادان او و کجایان گویند دل
 بر بجایده نهادن آسان ترست که چشم از مشاهده فرود گرفتن **حکایت**
 نه کردل بش دیری دارد **حکایت** ریش در دست دگری دار
 آهوی بالنگ در کردن **حکایت** شوا ند بخیرش رفتن
حکایت آنکه بی او بسر نشاید برد **حکایت** که جفا میکند ببا بد برد
 روزی از دوست گفتش نهما **حکایت** چند از آن روز گفتم استغفار
 کند دوست زینهار از دوست **حکایت** دل نهادم بدایه خاطر اوست
 که بلطفم بنزد خود خواند **حکایت** و بر بقمم برآید او دانند
حکایت در عفتوان جوانی چنانکه اوند و دانی سری و سری
 داشتم حکم آنکه خلقی داشت طیب الادب او خلقی کالبد را **حکایت**

باز گویم نه که کس سیر بخوابی

شاید پس کار خوش بختی **م** لکن نتوان زبان مردم بستن
م طوطی را با زاغ در قصه کرده از قبح مشایده او بجا
ی برده و مکلف این در طاعت مکروهت و بیعت و منظر ملعون و
شامل نامزدن یا غراب البین یا است بنی و بیک بعد الشفق **م**
علی الصباح بوی تو که بر خیزد **م** صباح روز سلامت بر مس باشد
بد اختر جز تو در حجت تو بانی **م** ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد
عجب تر آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و مدول
شده لا حول کنان از کرده شکیستی می نامد و دستهای تعاین
در یکدگر می مالید که این برخت نکوست و طالع دون و ایام نکلون
لایق قدر من آنستی که باز اغی بدو بار باغی بر خوانان می رفتی **م**
بار سادابس این قدر زند **م** که بودم طوطی را ندان
نگاه کن که درم که روزگارم بعزبت آن **م** سلک صحبت چنین ابلی
خود ای نا جنس خیره در ای چنین بند بلا مبتلا کرده است **م**
کسی نیاید بای دیواری **م** که بران صورتت نکاز کند
که ترا در بهت باشد جای **م** ویکران دوزخ اختیار کند
این ضرب المثل بدان آوردم تا بدانی که صد جذا که دانارا از
آنان نقرت نامد از انا و حشت است **م**

زایدی در میان دندان بود **م** زان میان گفت شایده بطنی
که مدلی زما ترش منشین **م** که تو هم در دهان ما تلخ
م جمعی جو کل و لاله هم پیوسته **م** تو میزیم خشک در میان نشان است
چون باد مخالف و جوسه مانا **م** چون برف نشسته و چون برف
م حکایت رفیق داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و
نک خورده و لی کران حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفی
انکه آزار خاطر من رواداشت و دوستی بهری شد و با
این موارزه دو طرف دل بستگی بود **م** حکم آنکه شنیدم که روزی
دوبت از سخنان من در جمعی **م** همی گفتند که **م**
نکا من جز در آید خنده نمکین **م** نک زیاد کند بر جرات نشان
جو بودی از سه زلف بدستم افتا **م** جو آستین کریمان بدست درویشان
طایفه و نشان بر لطف این سخن نه که بر سبب خوش کراسی داده بودند
و آفرین کرده و آن دستم در آن جلد مبالغت نموده و بر نفوت صحبت
درین ناسف خورده و خطای خویش اغراض کرده معلوم شد که از
طرف او هم رغبتی هست این بهتافروشاندم و صحتی کردیم **م**
زمار در میان عهد و وفا بود **م** جفا کردی و بد مهری نمودی

بیکبار از جهان دل در تو بستم • ندانستم که بر کوی برودی
منوزت که سر صلیب باز آید • که از آن محبوب تر باشی که بودی
حکایت یکی را از فی صاحب حال در گذشت و مادر زن فرقت
بعثت کا بن در خانه نمکن بماند از چهارت او بجان
رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا که وی آشنا یان
بهر سیدن آمدندش یکی گفتا چگونه در مفارقت آن یاد غریز
گفت تا دیدن زن جان دشوار نیست دیدن مادر زن
کل بتا راج رفت و خار بماند • کج بود اسنند و مار بماند
دیده بر نارک سنان دید • خوشتر از روی دشمنان دید
واجبت از نهاردوست برید • تا یکی دشمنت نباید دید
حکایت یاد دارم که در ایام جوانی مکر داشتم بکوی و نظر
داشتم بر رویی که قوی که در وارش دامن بخشاید و سوسن
مهر در استخوان بخشاید از ضعف بشریت تاب آفتاب هیچ
چیز نیاردم و التهای سایه دیواری که دم منقب که کسی در غور
از من بر دوابی فرو نشاند که می ناگاه از ظلمت دلیله خانه
روشنای تابفت یعنی جالی که زبان فصاحت از بیان صیاحت
او عاجز آمد چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمت

بر آید قدی برف آب در دست گرفت و شکو در آن ریخته و بوق بر آینه
ندانم بکلاش مطیبت کرده بود یا قطن بر کل دریش در آن جکیده فی الجمله
از دست نکا و نیش بر گرفت و بخورد و بعد از سرگرمی **قول**
ظلم و بقلی لا یکا یسینه • رشف الزلال و لوشه بنجر را
شعر
خرم آن فرخنده طالع را که خرم • برهن روی او فند مر باید
مستی پیدا کرد در نیم شب • مست ساقی روز بخشاید
حکایت سالی محمد خوار مشاه رحمة الله علیه با خطای برای
مصلحتی صلح اختیار کرد بجای کاشغر در آمد مهربی را دیدم خوبی
در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند
معدت سر شونی و دلیری آهوت • جفا و ناز و عنایت ستکوی آهوت
من آدمی بخشش کل غذا و خوی و رش • ندیده ام مکر این شیوه از روی آهوت
مقدم بخوار بخشش در دست و می خواند ضرب زید عمر و کان
المتعدی عمر و گفت ای مهرب خوارم و خطا صلح کردند و زید و عمر را
حضرت منور باقیست بخندید و مولام بر سید گفت خاک
بکر شیه از کف از سخنان سعدی جدا ری گفت **قول**
بیش بخوی یصول مغاضبا • علی کزید فی مقاتله العرو

علی جرم دل یسیر رفع راسه **و** دل یستقیم ارفع من غافل الجرم
 لحنی باندیشه رفت و گفت غائب اشعار او در زمین بزبان
 بادسی است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد گفتیم **و**
 طبع ترا ناموس نخ کرد **و** صورت عقل از دل مامو کرد **و**
 ای دل عشاق به ام تو رسید **و** مایه مشغول و تر با غم و دوزخ
 بامدادان که غم سفر مضاعف شد گفتند بودندش که طایان سعادت دهان آمد
 و تلافی کرد و ناسف خود که جندین مدت چراگفتی تا شکوه قدم بزرگان
 را بخدمت میان بستی گفتیم **مصرعه** با وجودت زمین آواز نیاید که منم
 گفتا شود اگر درین خط روی جند بر آسانی نما بخدمت
 مستفید کردیم گفتیم نشوایم حکم این حکایت **و**
 بزرگی دیدم اندر کو مسادی **و** قناعت کرده از دنیا بغاری
 چراگفتیم بشه اندر نیاید **و** که باری بندی از دل برکشاید
 بگفت آنجا باری به یان نغز **و** چرا کلی بسیار شد پیلان بلغز
 این بگفتیم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم **و**
 بوسه دادن بروی دوست جو **و** هم در آن خط کرده نشاید بود
 سبب کفایت و وداع یاران کرد **و** روی ازین نیت سرخ و زان **و**
قوله

ان

ان لم ائت یوم الوداع **و** لا تحسبونی فی الموده منصف
حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه مایه بود **و**
 یکی از احای عجب در او را صد نیاز بخشید تا قربان کند در خان
 خواجه تا گاه بر کاروان زدند و باکی بهر چند و بارز کانا ن
 گویه و زاری کردند و فریاد بی فایده خواندند **و**
 که تضرع کنی و گریه یزد **و** در روز باز پس نخواهد داد
 مگر آن درویش صلح کرد برقرار خود مانده بود و تغییری در دنیا
 گفتیم مگر آن معلوم ترا در دزد بزد گفت بل بر دزد و بکن مرا
 با آن انقی جان نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشم **و**
 بناید بستن اندر چه کسی دل **و** که دل برداشش کادیت شکل
 کشم موافق حال نیست اینو گفتی که مرا عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالفت
 بوده و صدق موت تا بجائی که قبل چشم جمال او بودی سوچه مایه خرم سال **و**
 مگر ملایکه بر آسمان و گویا بشه **و** سخن و صورت او در زمین نخواهد بود
 بدوستی که حرامت بعد از صحبت **و** که بیخ نطقه جود می خواهد بود **و**
 نکاح بائی که درش بکل عدم فرو رفت و دور فراق از دودمانش برآمد
 و روزی بوسه خاکش بجای آوردت کردم و از جلد که در فراق او گفتیم **و**
 کانی کان روز که در بای تو شد غار اجل **و** دست کیتی بزدی تیغ ملاکم بوسه

جمع

تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

آنکه قرارش نکرده و خواب **س** تا کل و سر برین نقش انداخت

کردش کیتی کل رویش بخت **س** خا بنان بر سر خاکش برست

بعد از مفارقت وی غم سفر کردم و رفت جز من که بخت زندگانی

فروش مرس در نوردم و کرد بجاست نکردم **س**

دوشین طایفه ای نادمم اندر بلخ **س** و یکا از از فراق یاری نیم چو مار

سود در یکا بودی کینه ای بیم من **س** صحت کل خوش بدی کربشی تشویش خا

یکی را از ملک عرب حدیث همچون دیلی و شورش

حال وی بگفته که کمال فضل و بلاغت سر در میان نهاده است و

زمانه اختیار از دست داده بغرورنا خاطر آوردند و

علامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلک

دیدم که خوی بهایم که خفی و ترک صحت مردم گفتی گفت **س**

و رب صدق لایق بی و دادا **س** الم یوما یوما فیوض لی عذری

کاش چنان کریم من گفتند **س** رویت ای دلستان بدیدیدی

کاش چنان کریم من گفتند **س** لی خبر دستها بریدند

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی کواه آمد که **س** تا لکن الذی ملکی فیه

ملک ادر دل آمد حال سیلی امطالع کردن تا بر صورتی که موجب حین

شدن فیه است پس بغرور طلب کردن در اینجا و عرب کردید و بدست

آوردند و پیش ملک در من سر ابره باشند ملک در میا تا و تاملی کرد و در نظرش

حقیقه آمد بکم آنکه مکنین خدمت او و جمال از او بپشتن بود و در بزمین نشسته

بجئون بغر است دریافت و گفت از در بجا چشم همچون بایستی در حال

سیلی نظر کردن تا به مش پده او بر تو بچلی کند **س**

ما من من ذکر الی الی **س** لو سعت و رقی الی صاحت معی

یا معشاه الملائق قولو اللعافی **س** است قدری ما بقلب المومنین

تن در سنا ترا بنام شد در دیش **س** جز بهم در دی نکویم در از خویش

کفش از زینوری حاصل بود **س** بایکی در عمر خود تا خورده نش

تا ترا حالی بنام شد همچو ما **س** حال ما باشد ترا افسان پیش

سوز من با دیگری نیست کن **س** او نمک دست همدومین حضورش

تقاضی خدا را حکایت کند که با نعل بند ببری **س**

خوش بود و نعلش در آتش روزگاری در طلبش شهنف بود و

بر مان و منه صد و جویان و بر حسب اقد کویان **س**

در چشم من آمد آن سحر و بند
بر بود دلم ز دست و در بلی کند
این دیوه شوخ میبرد دل بکند
خواهی که بکسی لاله می دهد بند
سبندم که در کدوی بیش قاضی باز آمد برخی ازین معاطه بهش رسید
و زاید الوصف ریخته و شناسم بی تحاشی دادن گرفت و سقط
کفتن و سنگ برداشت و بیع از بی حرمی نکند داشت قاضی یکی را
گفت از علمای معتبره که هم غنا را آورد **بیت**
آن شاهای و خشم که رفتن بنش
و اعتدیه برابری ترش شمش
غریب گوید ضرب الجیب ز جیب **بیت**
از دست تو مشت بهمان خودن
خوشم که بدست خویشی نان خودن
همانا که از وقاحت او بوی سماعت می آید **بیت**
انگور نو آورده ترش طعم بود
روزی دوسه صبر کن که شیرین بود
این بگفت و بسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان عدول که
جلس حکم وی بودند زمین خدمت به رسیدند که با عازت سخنی
خدمت بگیریم اگر چه ترک ادبست و بزرگان گویند **بیت**
ز در نه سخن بحث کردن رواست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست
و لیکن حکم کسوا بقا انجام خداوندی ملازم روزگار بندگاست
مصلحتی که بیند و اعلام نکند نوعی از خیانت باشد طریق صواب

آنت که با این بر کرد طبع نکودی و خوشی و له و نودی که منصف قضا با یکایی
منیع است تا بکناشی شمع ملوث نکودی که حریف اینست که یونانی **شعر**
یکی کرده بی آب و روشی بسی
چرخ داردش زار روی کسی
بسانام نیگوی نجاه سال
که یک نام زشتش کند بای مال
قاضی را نصیحت یاران یکدل بسند آمده بر حسن رای قوم آفرین خواند
و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابت و مسیبتی جواب **بیت**
نصیحت کن مرا جدا آنک خراسی
که نژاد شستن از زکی سیاهی
این بگفت و کسانی چند بنقص حال او بر آنکخت و نعت بی کران
برخت و گفته اند که کرازه در نواز دست زود در باد **بیت**
که که ز دید سر فرو د آورد
و در ترا زوی آهین شست
فی المجد شبنم خونی میوه شد و هم در آن شب شبنم و اخبر شد قاضی به شب شبنم
در سه و شباب در بر از تنعم نحقی و بهر نام کفنی **شعر**
امشب که بود قتی خاند این کوس
عشاق بس نکوده هنوز از کنار و پس
یکدم که دوست قدر تحفه است اینها
دیدار باش تا نود و عمر بر سنوس
نمانشوی ز مسجد آید با کس صبح
یا از در سرای اما که غریب کوس
ب بر روی و چشم خوس بلبی بود
برداشتن کبکش پیوده خود کوس
قاضی در آن حکایت بود که یکی از خدمتکاران در آمد و گفت بر نشینی خیز

و نایب و ادب کور که صود آن بر تو دقتی گرفته اند تا مگر آتش فتنه که بخت
 اندک است بآب ندیر فرو نشانم مباد که فردا جو بالا کیر
 عالمی را فرا گیرد فانی بنیسم در و نظر کرد و گفت **سحر**
 بخور در صید برده صیغم را **و** تفاوت کند که سک لایه
 روی در روی دوست کن بکار **و** نماند و بشت دست می خاید
 ملک دایم در آن شب آگهی دادند که در ملک تو چنین مشکری حادث شده
 است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضلا عصری دایم و یکانه روزگار
 باشد که معاندان در حق وی خوض کرده اند پس این سخن در
 سبب قبول من نیامد مگر آنکه که معاینه کرد که حکمان گفته اند **بیت**
 بنمندی سبک دست بردن تیغ **و** بدندان بردشت دست دروغ
 شدند که سر کاه بانی جند خاصان باین قاضی فراز آمد شمع را بید
 استاده و شاید نشسته می رخنه و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی می
 خبر از ملک مستی بطرف اندک اندک بهارش کرد که خیر کا قباب برید
 قاضی در باغ که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد سلطان از غیب
 آمد گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت ای خداوند که تو را باز
 حکم حدیث که لا یعلق علی العباد حتی تطلع الشمس
 من مغربها استغفرک اللهم و اتوب الیک **و**

ملک

ابوین التوبیت

این دو جنم روکنه انگیزند **و** بخت تا فرجام و عقل تا نام
 که گرفتارم کنی مستو جیم **و** و رنجشی غفوه نه کنونی شقام
 ملک گفت تو به درین حالت که اطلاع بر جزای کنه خوشن یافتی سوزی
 کند فلک یک یقینم ایمانم ما را و ابا سنا **و**
 جسد از دزدی آنکه تو به کون **و** که شواذ کند انداخت بر کاخ
 بلند از موه که کوناه کنی است **و** که کوه خود ندارد دست پستان
 تر ابا وجود چنین مشکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت بنده این
 بکشت و موکلان عفویت در وی آو بخشد گفت چرا در خدمت سلطان
 که سخن باقیست ملک بشند گفت آن چیست گفت **و**
 آشنای عالی که بر من افشانی **و** طلع مدار که از دانست **و** است
 اگر خلاص محالست ازین که کرم **و** بدان کرم که تو دای امید واری
 ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این مکنه غریب کنی و لیکن محال غفلت
 و خلاف نقل که ترا فضل و بلاعت امروز از چنگ عقوبت من رها می
 دهد مصیبت آن بنم که ترا از قلع بزر اندازم تا دیگران نصیحت
 بدوند و عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان برده رفت این خاندانم
 و این جرم تنها من کرده ام در جهان دیگر ای را بندگان از نامن
 عبرت گیرم خنده گرفت و جعفر از سر جرم او برخاست و

متعلقاً ترا که اشارت بکش او می کردند گفت **بیت**
هر که حال غیب خوشنشیند **طعن بر عیب مکران مرنید**

حکایت منظوم

جوانی باک باز باک رو بود **که با باکزه روئی در کوه بود**
جنس خواندم که در **در مای اعظم** **مکر دانی در افتادند با هم**
جو علاج آمدش نادرست گیرد **مبادا که اندران حالت بگیرد**
می گفت از میان موج و شورش **خاکباده دست یار من گیر**
در کن کش جهان بروی آشفت **شدندش کجایان میداد سکوت**
حدث عش از آن بطلان پیش **که در سخن کند یاری قوامش**
صحن کردند یاران زندگانی **ز کار افتاده بشنود نایدانی**
که سعدی راه و رسم عش بازی **جان داند که در بعد از نازی**
دلاری که داری دل برو بند **و که چشم از بحر عالم فرو بند**
اگر بجز دل دهنه کشتی **حدث عش از این دفتر نوشی**

باب **«صعق و بهری»** **سشتم**

حکایت یا طایفه دانشمند آن در جامع دمشق بحثی می
کردم که جوانی در آمد و گفت در میان کسی مت که زبان
بارسی دانه غالب اشارت نم کردند گفتش خرس است گفت

بهی صد و بجاه ساز در حالت نو عشت بزبان عجم چیزی می گوید
و مفهوم مانعی کرده اگر بگویم رنج شوی خردیابی باشد که
و صیقلی می کند چون ببالینش فروز آدم این میگفت **سحر**
دی چند گفتم بر آرم بکام **در ناکر بگرفت راه نفس**
در ناکر بر خوان الوان عمر **دی چند خوردم و گفتم بس**
معانی این سخن بزبان عربی با شامان می گفتیم
تعجب می کردند از عمر دراز و ناسف همچنان بر حیات دنیا
گفتندش چگونه در این حالت گفت چگونه **سحر**

ندیده که چه سختی می رسد کسی **که از دواش بر می کشند دندان**
قمار کن که چه حالت بود در آن **که از وجودش برود و جانی**
گفتم تصور هر که از خیال بر کن و هم **و بر طبیعت مستولی مگردان که**
فیلسوفان یونان گفته اند خراج اگر چه مستقیم بود **اعتقاد بقادران شاید**
و فرض اگر چه باطل بود **دالات کلی بر پالک نمکند اگر فراماسی طبیعت را**
نخواستیم تا معالجت کند دیده بر کرد و بخندد و گفت **سحر**

دست بر من زند طیب خریف **چون حرف بند او فاد چه خریف**
خواج در بند نقش ایوانست **خانه از بای بست و برانت**
حکایت بهی را حکایت کنند که دختی خواسته بود و

چو بکل آراسته و خلوت با او نشسته و دیده و دل در بسته شبها
 در از کفشی و بزمها و لطیفها گفتی باشد که موانست بدو و هشت
 نیکه و از جلد شبی می گفتم تحت ملذت و معیری کوه و یار بود و چشم دولت
 پیدا که بصیبت بری فادی می کند برود و جهان دیده آرمیده
 چند سر و کرم کشیده و نیک و بد آرموده که حقوق صحبت بداند و
 شرم مودت بجای آرد مشفق مهربان خوش طبع شریف زبان **مع**
 تا ترانم دلت بدست آرم **مع** و دریا زارم نیازا دم
 و رجو طوطی شکو بود خواست **مع** جان شرم فدای پروا داشت
 نه که فدا آمدی بدست جوانی بجز خرم رای نه نرسد بای که دم موسیقی
 و هر خطه را نئی زنده و هر شب جایی خبید و هر روزی بای که **مع**
 جوانان خرمند و خوب خسار **مع** و لیکن درو غایب کس نیانند
 و فاداری مدار از بطلان چشم **مع** که هر دم بر کلی دیگر سرانند
 عکاف بران که بعقل و ادب اند کانی کنند ز بعضی جمل و جوانی **مع**
 از خود بهتری جوی و وضعت شمار **مع** کجا چون خودی که کتی دوز کار
 گفت چندان برین غلط گفتم که کان بودم که دش در قدم
 آمد و صید من شد تا که نفسی نه از درون سینۀ بود **مع**
 آورد و گفت جند من سخن که گفتی در تو از روی عقل من

وزن آن ک سخن ندارد که وقتی شنده اسم از قایل خویش
 که گفت آن جزا اگر تیری بر بهلو نشند به از آنکه **مع**
 زن که بر حرمی رضا بر خرد **مع** بس نزد و یک از آن سر از خرد
 پیری که ز جای خوش نواند **مع** الا بعضا کیش عصا بر خرد
 فی الجمله امکان مواصف نبود بمفاقت انجا مید چون مدت عدت
 بر آمد عقد نکاحش بشد با جوانی شد تو ش روی تپی ست به خوی
 بر و جفا دیدی و ایچ و عیا کشدی و شکر گفت حق نهمان گفتی الحمد لله
 عذابت ایلم بر میدم و بدن نعیم مقیم بر سیدم **مع**
 روی زیبا و جامه د سبا **مع** عوق و خود و رنگ و بوی و موس
 این به زلفت زمان باشد **مع** حردا که و غایه ذیبت بس
مع
 با تو حرا سوخت اندر عذاب **مع** بر کشدن باد کوی در پشت
 بوی میا ز از دمن خوب روی **مع** به محفقت که کل از دست
مع همان بری بودم در دیار بکر که مال فراوان
 داشت و فردنی خوب روی بینی حکایت کرد که مرا در عمر
 خوش بجز این خوردن نبود است **مع** چنی درین وادی
 زیادت کامست که زمان بجا جت خواست آنجا روند شبهای

خوبتر آید

در پای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
شدند که بیهوده با دلبران آمست می گفت جودی که من آن درخت
را بدانستی که بجای است تا بجای کردی و بدرم بدری حکمت
خواج شادی کنان که فرزندم عاقبت بیهوده زمان که بدرم فوت شد شعر
سالمها بر تو بگردد که کداز کنی سوی تربت بدرت
تو بجای بدرم کردی خیر همان چشم داری از بستر
روزی بجز در جوانی سخت رانده بودم و شبانکه
بیای که پخته شد مانده پیر مردی ضعف از بس کاروان می آمد گفت
چه خبری که ز غفلت گفتم چون دوم که زبای رفت گفت این شنیدی
که صاحب دکان گفته اند رفت و نشستن بکرده دیدی و گریستن شعر
ای که مشاق مندی شتاب پند من کار بند و صبر آموذ
اسب نازی دو کنگر و دشتاب اشک آسته میر و شب و روز
حکایت جوانی جنت لطیف خندان شهرن زبان در حلقه
عشرت مایه که در دلش هیچ نوعی غم نیامدی و لبش از خنده
ترا هم نوز کاری بر آمد که اتفاق ملاقات نیوفتا و بعد از آن
دیدمش زن خواسته و فرزند خواسته و پنج نشا طش بوده
و کل رویش بزرگ شده بر سیدمش بگوشه و ج حالت گفت

تا که دکان بیاوردم و کر که دکی نکردم و
تا که ایضی و الشب غیه المشی و کفی تنغیه الزمان پذیرا
طرب نوجوان از پیر مجوی بکر که نماید آب رفته بجوی
زراع را چون رسید و قریه نوزاد جنانک سینه نو
حکایت وقتی بجل جوانی بانک بر ما در زد دل
آز رده بکخی بنشت و کریان می گفت مگر خدی
فرا موش کردی که در شتی می کنی شعر
بر خوش گفت زالی بفرزند خوش جودیدش بکنک افکن و پلین
کر از عهد خدیت یاد آمدی که بیاورده بودی در آغوش من
نکردهی درین روز من جفا که تو شده مردی و من بر زن
حکایت تو انکری غیب بخیل را بیهی رجور بود نکو این
گفتندش که ختم قرآنی کنی از بهروی یا بدل قربانی لحنی
باندیشه فو رفت و گفت مصحف مجور او بینه ست
که کلاه همت صاحب دلی بشنید گفت خوش بعلت آن احتی
آمد که تو آن بر سر زبانست و زرد در میان جان شعر
درینا کردن طاعت نهادن کرش همراه بودی دست دادن

بدینادی جو خر در گل باشد و در المدی خواهی صد بخواند
حکایت به روی را کشند جز از ن کمین کف با به
 زمانه عیشی نباشد کشند جوانی خواه جو کف داری کف
 مرا که بهرم با به زمان الفت نیست بس او را که جوان باشد
 با من که بهرم دوستی چگونه صورت بدیرد **شعر**
 پر مینماید جونی می کند عشق مفری فنی بنی جش رشت
 زور بایند ز که با نوردا کزای دوسنه که صد من کوشت
حکایت لطیف

سنده ام که درین روزها کفن بری خال بست بهر آنکه سر که کیر جفت
 خواست و خنکی خوب روی که نام جو درج که سر شل چشم در مان
 چنانکه رسم عروسی بود شما شایو ولی بجله اول عصبای شیخ بخت
 کان کشد و نزد بر هدف که توان مکر به زن بولاد جامه مشکف
 بدوستان کلا آغاز کرد و حجت ساخت که خان و مان من این شوخ دیده بکل
 میان شوم و زن فتنه خا خان که سر بشو و قاضی کشد و سعدی کت
 بر از خلافت و شفت کلاه و تفت ترا که دست ببرد که جودانی
باب **در تائید تربیت** **مفهوم**

حکایت یکی را از وزیر ابروی کون بود پیش دانشمندی فرستاد

که مرین را تربیتی بکن مکر عاقل شود روز کاری تعلیم کرد و موثر بنویش
 بدیش کسی فرستاد که این عاقل نمی شود و مراد بر آن کرد **شعر**
 بیج صقل نگو ندانند که آ منی را که بد کمر باشد
 چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در فرا تر باشد
 سک بدریای صفت کز بشو که جو تر شد پلید تر باشد
 خر عیسی کوش بکه بر ند چون پاید منو ز خراب شد
حکایت یکی بهر اندا پند می داد که ای جانان نبر
 من آموزد که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر
 بر محل خطر است یا در د بیکبار بهر د یا خواب بفار بقی نخورد اما
 من چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر من من از دولت
 بقیه غم نباشد که من در نفس خود دولت است هر کجا که رود
 قدر بیند و صد نشیند ولی من فقر چند و سختی بیند **بیت**
 سختست بس از جاه حکم بردن خورده بناز جو مردم برون

شعر
 وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از کوشه جدا رفتند
 دوستان ازادگان داشتند بوزیری باد شاد رفت
 بهر آن وزیر ناقص عقل بکده ای بروستا رفتند

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زاده می کرد و ضربتی محال
 یازدی و زجرتی قیاس کردی باری به ازلی طاقنی شکایتش
 بر برد و جامه از تن در د مذبذبه داشت بر دال بهم بر آمد
 استاد را بخواند و کف به ان ریخت را بندان زجر روانی داری
 که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشد باید گفتن و
 حرکت پسندیده کردن به خلق را علی العدم و بادشاه را علی الخصوص
 بوجوب آنکه بدست و زبان ایشان هر چه دفته شود به آیند با فواه
 بگویند و قول و فعل عوام الناس را بندان اعتباری **شعر**
 اگر صد ناسنه آید از درویش رفیقانش یکی از صدند اند
 که یک بذل گوید بادشاهی ز انبلی با تعلیمی و ساسند
 پس واجب آمد معلم بادشاه زاده را در تهذیب اخلاق
 خداوند زاده کان انبهم الله نبأنا حسنا اجتهاد
 از ان پیش کردن که در حق انبای عوام **شعر**
 نه که در خردش ادب نمکنی در بزرگی فلاح ازو برست
 خوب تر را بجانک خواهی بچ نشود خشک جز با تش راست
 نه آن طفل کو جو را آموزگار **شعر**
 نبیند جفا بیند از روزگار

ملک را حسن ندید فقیر و فقر بر جواب او موافق آمد خلعت و
 نعت بخشید و بایه منصب بلند گردانید **حکایت** معلم کنانی را
 دیدم در دیار مغرب قرش روی تلخ گفتا بدوخی مردم آزار
 که ا طبع نابرمین کار که عیش مسلمانان بدیدن او تیر کشی و
 خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمعی به ان باکیزه و
 دختران دو شیر به دست جفای او گرفتار و نه زهر خنده و
 زیاده ای گفتا که عارض سیمین یکی را طبعی زدی و کساق
 بلورین دیگری را شکنجه کردی القصد شنیدم که طرفی از خیانت
 نفس او معلوم کردند و بزدندش و برانند بس انگاه مکتب
 ویران بصلی دادند با رسامی سلیم نیک مرده حلیم که سخن جز بچشم
 ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بزبانش زوفتی و کوه کمانو را
 میست استاد خشنین از سر برفت و معلم دو بین را اخلاق ملکی
 دیدند دیو یک یک شدند با اعتقاد حکم او علم فراموش کردند
 محنت اغلب اوقات بیا زبج فراموش شدند و لوح در دست
 ناکرده در سر یکدیگر شکستند **حکایت**
 استاد معلم جو بود که آزار **شعر** خرسک بازند که دکان در بازار
 بعد از دو هفته بران مسجد که کرده و معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده

و بتقام خوش باز آورده بر خندم و لاجول کفم و گریه ام ایستاد معلم
لایک چه اگر کند بر مردی طریف جهانده بشند بخندید **سعد**
باد شاهی بیه بکشد **داد** لوح سیمیش بر کن ر نهاد
بر سر لوح او بنست بزر جور اسناد به که مهر بدر
حکایت بار سازاده رانعت بی کران از تر کر عثمان
بدست افناد فسق و فجور آغاز کرد و مبدی بشه کوفی الجمل
نماند از سایر معاصی که نکرد و مسکری که نخورد باری
بضمضش کفم ای فرزند دخیل آب او است و خرج آسیای
کردن یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی باشد که دخل معین **سعد**
جود خلعت نیست خرج آستین ترک **سعد** که مگویند ملاحان مرودی
که کر باران بگو مستان بناد **سعد** بسالی و جلد کرد و خشک روی
عقل و ادبش که و لحد و لعب بکار که چون نعت سبزی شود
سخنی ببری و بشمائی خودی بر از لذت نای و نوش این
سخن در گوش نیارود و بر قول من اعنه اض کوه و کوه
راحت عاجل را بشوش محبت اجل منقض کردن ظواهر ای خردمند **سعد**
خداوند ان کام و یک بختی **سعد** چرا سخنی خواند از بیم سخنی
بروشادی کن ای یار و رفیق **سعد** غم فردا شاید خوردن اجزا

مکوه

کیف مرا که در صدر حر و ت نشستم و عقد قنوت بسته
و ذکر انعام را **سعد** فوازه خوان افاده **سعد**
که حکم شد بسخا و کرم **سعد** بند نشاید که بند بر دم
نام بگوئی جو برون شد بکوی **سعد** در نشوایی که بر بند روی
دیدم که نصحت نمی بدورد و دم کرم من در امن بر روی اثری کند
نصاحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول کاراکار **سعد**
که گفته اند **سعد** بلع ما علیک فان لم یقبل ما علیک **سعد**
که جودانی که نشوند بکوی **سعد** هر جودانی زنگ خواهی و پند
زود باشد که خن سر بستی **سعد** بد و او فاده اندر بند
دست بر دست میزند کردن **سعد** شدم حدت داشتند
نابیس از مدتی آج اندیشه من بود از بکیت حالش بصورت بددم
باره باره بر همی دوخت و لقی لقمه می انداخت دلم از ضعف حالش
بهم بر آمد و حر و ت نددم در جان عالی ریش در روش ابلا مت
خرا شدن و نکاشیدن بس بادل خود **سعد** کفتم **سعد**
حرف سفید در بایان سستی **سعد** نیندیشد ز روز رنگ دستی
درخت اندر بهاران بر نشاند **سعد** زمستان لاجرم نمی برک یاند
حکایت باد شاهی بیه را باد بیداد و گفت این فرزند

تر پیش کن چنانکه یکی از فرزند خویش گفت فرمان بردارم
سالی چند برین برآمد سعی کرده و بجائی نرسد و بران ادیب در فضل
و بلاغت فنی شدند ملک انشده را مواخذت کرد و معاشرت نمود که
و عده خلاف کرد و وفا بجای نیاوردی گفت بر ای خداوند روی زمین
پوشیدن نمایند که تربیت یکسانست ولیکن **تفاوت** **شعر**
که جویم و در زنگ آید می **در حد سنکی** باشد و در ویم
حکایت یکی را ستم از پیران حزلی که حریدی
را می گفت چند آنکه تعلق خاطر آدمی زادت بروزی اگر
روزی ده بودی بقام از ملائکه در که شتی **حبر**
فراموش نکرد این در آن حال که بودی نظایه فون بدوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک **در حال و منطق و رای و فکر و تیر**
ده انگشت مرثیه کرده بر کف **در باز و دست مر کیه است** بدوش
کنون نداری ای نابغه منت **که خواهد کردنت** و روزی فراوان
حکایت اعرابی را دیدم که بر می گفت یا نبی آنکه رسول
یوم القیامه ما ذا اکتسبت و لا تقال بمن اکتسبت یعنی ترا
خرامند بر رسیدن که منت چیست بگویند که بدت کست **حبر**
جامه کعبه را گوی پوشند **اونده از گرم پید** نمای شد

مجلسی در عالم غیبی در سید
جای آبان میکند

باغ نری نشست و روزی چند **لاجرم** مجبور گواهی شد
حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کثرت را ولادت
معهود نیست چنانکه دیکه حیوانات را بل احتیای مادر را
بخورند و سگش را بدارند و راه صحرا بگردانند و آن بوسهها که
در خانه کثرت بدهند اثر است باری این نکته بش بزرگی
چی گفتم گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد
و جز جنس نتواند بود در حالت خردی بیاورد و بدین جنس
معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی جنس مقلند و محبوب **حبر**
بهری را بد و صیبت کرد **کای جوانمرد** یاد که این به
هر که با اهل خود و فاکند **نشود** دوست روی و سپند
مشهد کثرت را کنند چرا بزمستان بدر نمی آید
گفت شبستانم چه حرمست که بزمستان نر به و نام **حکایت**
فقر دروشی طالع بود مات حل بیه آورده دروش را بزم خورند
نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی ببری نخسته جز این خرقه که
پوشیده دارم هر چه در ملک منت اشاد دروشان کنم انفاقا به
آورد و سفره دروشان بوجه شرط بنهاد پس از چند
سال که از سفر شام باز آمدیم بحالت آن دوست بگوشتم

و از جگر کی مالش خبر برسد مگفتند برندان شخته درست
 سبب برسدیم کسی گفت بر سرش خر خورده و عیده کرده خون
 کسی رخت و از میان کتخته و بدر را سلسله بعلت وی در نایست بند
 کران بر بای کفتم این بلا را وی حاجت از خدا خواسته است **سحر**
 زنان باردار ای مرد مشیار اگر وقت ولادت مادر زاینده
 از آن بهتر بزرگ خردمند که فرزند آن نامهور زاینده
حکایت طفل نودم که بزرگی را برسدیم از بلوغ گفت
 در مسطور آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی
 و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی زنی اما در ضیقت یک
 نشان دارد و پس آنکه در رضای خدای تعالی بیش از آن
 باشی که در خط نفس خوش و نه که در این صفت موجود
 منت بزد و محققان بالغ نشانندش **سحر**
 بصورت آدمی شاه قطعه آب که جلوه زش قرار اند رحم ماند
 و که جل سار را عقل و ادبیت شخص نشانید آدمی خوانند
حکایت سالی نواغی پیادگان حج افتاده بود و داعی
 هم در آن سفر پیاده انصاف در سه و روی هم اندام و داد و ستد
 و بعد از آن بدادم گجاوه نشینی را دادم که بعد از خود مکلف بالعباده

علاج عصب سوراخ را بر سر میوه فروزنی می شود یعنی بر از آن میشود
 که بود و پیادگان طاج بادیه را بر سر بودند و بته شدند **سحر**
 از من بگوی حاجی مردم گزای را که بر ستن خلق بازا میدارد
 مای تو نیستی شهنش از برای آنکه پیچاره خارجی خورد و بار میبرد
حکایت هندوئی نطف با زنی می آموخت یکمی
 کف ترا که خانه نین است باری نه اینست **سحر**
 نماندانی که سخن عین صوابی و آنکه دانی که نه نکوش جوابست
حکایت مردی را چشم در غاستش میطاری رفت نامدا
 کند پطارد از آنج در چشم چهار بامان میکند دید او کشند
 کور شد خصومت پیش داد او بزد کف برو میچ تاوان غت اگر
 این خوبنودی پیش بیطار نوقتی مقصود ازین سخن آنست تا
 بدانی که نه که نا آرموده را کار بزرگ فرماید با آنکه
 نداشت برد بزرگ خود مندان تحت رای منسوب کرد **سحر**
 ندمد و شمنه روشن رای بفرمای کارهای خطیه
 بر ریاباف اگر جافند **سحر** بزندش بکارگاه حریر
حکایت یکی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافت یافت برسد
 که بر صندوق کورش به نویسم گفت آیات کتاب چید را عزت پیش

از است که او باشد بر چنین جا نگاه بگشای که بر روزگار سوده کرد
و ظائق بر او بگذرد و سگان بر او نشاندند اگر چه
بضر و رت جزئی نویسند این بت کفایت **سعد**
و ه که که سبزه درستان به میدی به خوش شدی دل من
بگذر ای دوست ثابوقت بهار سبزه بنی دمیده بر کل من
حکایت باز ساهی بر یکی از خداوندان لغت گذر کرد که
بنده را دست و پای بسته عقوبت می کرد گفت ای همه محو تو مخلوقی را
خداوند جل و جل اسیر حکم تو کرد اینده است و تو ابروی فضیلت داده
سکه نعمت باری تعالی جای آرد و جذ من جفا روی میند بناید
که فردای قیامت به از تو باشد و شمساری **سعد**
بر بنده مکی ختم بسیار **جودش** مکن و دلش میازار
اورا تو بنده درم خردی **آخونه** بقدرت آفریدی
این حکم و غرور ختم نما چند **مست** از تو بزرگتر خداوند
ای حواجز از سیلان و اغوش **فرمان** ده خد مکن فراموش
در خبر است از سید عالم صلعم که گفت بزرگترین
حسرتی در روز قیامت آن بود که بنده صالح را
بهشت برند و خداوند کار فاسق و ابد و زنج بزند **شعر**

بر غلای که طوع خدمت است ختمی حد حرا و طین مکی
که فضیلت بود بروز شمار **بنده** آزاد و خواجه در انجمن
حکایت سالی از پنج با میا نهم سفر بود و راه از حرایا
بر خط جوانی پیدا تو همراه باشد به باز جرخ اندازد شورش
زود که بنده حد تو انا گان او را زده نکند دمی و زور آوران
روی دمنش است او بود من نیار و دندی اما چنانکه دانی شغم
بود و سایر برورده نه جهان دیده و سفر کو در عدد کوس
دلاوران بگوشتش ز سیده و برق بمشهوران ندیده **سعد**
تینفاده در دست دشمن **سعد** بگردش نیار دیده با دران تبه
انفا خامن و این جوان به دو در می هم دوران به ان دیوار تقدیر
که پیش آمدی بقوت بازو بنگذرد به درخت عظیم که دیدی
بنفوی سه پنج بر کنده و تفاخر کنان کفشی **سعد**
پیل کو تا کشف و بازوی کو ان بند **شعر** کو تا کشف و سه پنج مردان
مادر من حالت که دو غنچه از بس شکی سه بر آور دند و امنک
قتال ما کرده اند بدس کمی چوبی و در بغل آن دیکر کلوخ
کوی جوان را کفتم چه پاشی که دشمن آمد بقال **سعد**
بیار آنچه داری ز من و دور **سعد** که دشمن بای خود آمد بگو

تروکان را دیدم از دست جوان افتاده و لوله بر استخوان **بیت**
 نه که موی شکافیده خوش رنگی **بیت** روز حله جنگ او را نبدار پای
 جاده جز آن ندیدم که رخت و سیلج و جامه را
 کردیم و جان سلامت بدر آوردیم **بیت**
 بکارهای کوران مرد کار دیده فوت **بیت** که شیر شترانه در اردو بر زمین کند
 جوان اگر بقی پال و پیلین باشد **بیت** بجک دشمنش از مول کبکد پیوندد
 نبردش مصاف از موده معلوت **بیت** چنانکه میله شرع بشنشد
کایت تو آنکه زاده را دیدم بر سر کور بدر نشسته و با
 درویش بجای در مناظر که صدوق تو بت ماسکین است و کثایه و کفنی
 و فرش زخام انداخته و خشت بر روزه درو ساخن بکورد برت جماند
 خشتی و فزایم نهاده و مثنی دو خاک برو با شیده درویش
 بهر این بشند و گفت تا بدرت درویشان سنگهای کوران بخورد
 بجنبیده باشد بدر من بهشت رسیده بود **بیت**
 خور که بروی نهند کمتر بار **بیت** بی شک آسوده تو کند رفا
تقیقت بزرگی را بر سیدم از معنی این حدیث **بیت** اعدا عذوک
 نفک النبی بنی چند **بیت** گفت حکم آنکه به ان دشمنی که با وی اسان کنی
 دوست کرد که نفس اگر جدا آنکه مدارایش کنی مخالفت زیاده **بیت**

فرز

نوشته می شود آدمی کم خورده **بیت** و کوفت جو بهایم پیوندد جو جاده
 مراد که بر آتش سحر امر نوشت **بیت** خلاف نفس که توان دهد جویافت را
بیت جدال سعدی با معنی در بیان تو آنکوی درویشی **بیت**
 یکی بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفل دیدم نشسته و
 شغف در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده و ذم تو آنکویان
 آغاز هماده سخن به اینجا رسیده که دروش رادست قدرت نیست
 و تو آنکه یارادت شکسته **بیت** **بیت**
 که یار زادت اندر درشت **بیت** خداوندان نعت را گزمت
 مرا که **بیت** نعت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار تو آنکه
 دخل میکنی اند و ذخره کوشه تشنه و مقصد زایران و کف
 مسافران و متجمل بار کوران از بهر راحت دگران دست تناول
 بطعام آنکه **بیت** مشغولان و زود شناسان بخورند فضل مقام
 ایشان با از بل و پیران و اثار بر و چیران رسیده **بیت**
 تو آنکه از راه صفت و نذر و تمنای **بیت** اکل و فطر و احتیاق و مایه قربان
 تو کی بدو ان ایشان روی کشانی **بیت** جوان دور گفت و آن هم بصدق
 اگر قوت جودت و اگر قدرت بحد تو آنکه را بهر پیوسته شود که مال
 هر کجا دارند و جاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت خلا

ان

در فقر لطیف است و صحت عبادت در کسوت نطف پیدا است
که از معده خالی چه قوت آید و از دست تنی چه حرکت
و از پای بسته چه سیر آید و از دست کوسه چه غیر خند **سعد**
شب بپوشد خند آنکه بدد - نبود و خبر باید دانش
مرد کرد آوردن استان - تا فراغت بود و مناسبت
فراغت با فاقه نبیند و جمیع در تکستی صورت
بندد کی تحمّل عشا بسته و دیگری مشغول نشسته
نه کنز این بد آن کی ماند **ت**
خداوند مکن حق مشغول - بپوشد روزی را که دل
بس عبادت ایشان بقول نزد مکنست که جمیع و حاضر
ز بر ایشان و بپوشد خاطر اسباب معشت ساخته و
باوداد عبادت برداشته - عرب گوید - اعوذ بالله من
الفقر المکنت و جوار من لا آجب - و در خبر است
الفقر سواد الی ج فی الدارین - گفت این تشدی و
آن تشدی که فرمود - الفقر مخفی - گفت ناموش که اشارت بید
علیه السلام بفقر طایفه است که در میدان دفا اند و تسلیم تیر قضا نه
شان که خبر تو ابرار و تقوا داران فرو شدند **سعد**

۷۹
ای طبل بلند بایک در باطن میج - بی نوشته چه ندیده کنی و قیاس
روی طبع از خلق بیج ارمی - تسبیح هزار از دست میج
در ویش بی معرفت نیارند تا فقرش بکفر انجامد که کاد الفقر
ان یکن کفر اگر نشاید چه وجود نعمت بر عهد او نباشد
یا در استیلاص کفرادی که شدن و اینای جنس را در تیر ایشا
که رساند وید علما بید سفلی چه ماند نه بنی که حق جل شایه
در حکم تنزل از نعم اعلی بهشت خبر میداد که او لیک لحم
رزق معلوم - تا بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف
چروست و ملک فراغت زیر یکین رزق معلوم است **بنت**
شکارتا نماید اندر خواب - چه عالم ختم جسد آب
جواب حالی که من این سخن بکنم عنان طاقت در ویش
از دست برفت تنع زبان در کشد و آب فصاحت در میان
و قاحت بجا اند و کف خندان میافزود و صف ایشان بگردی
و سخنهای برشان بکفی که و هم تصور کند که تریا قند یا کلید
خویش از ذاق مشنی متبک معرور و معجب بقدر مشغول مال
و بخت منفعت جاه و ثروت که سخن نگویند الا بسفامت
و نظر کنند الا بکرامت علما را بیکه اسی منسوب کنند و

فقر ابروی مهر و باشی طعنه زنند بعلت مالی که دارند و غرت
باصی که بدارند بر تو از همه تشبیه و خود را بهتر از همه بپندارند
آن در سر دارند که هر یکس بدارند بی خبر از قول حکما که
گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است و
بنعت بشی بصورت تو اندک است و بعضی درویش **بیت**
کرمی منزه مال کند کبر بر حکیم **بیت** کون خوش شمارد و کراخت
کفم بدمت انسان رواه که خداوند کرم اند گفت غلط گفتی
که بنده در مندرج غایده که چون ابر آ دارند و بی بارند و
خسته آفابند و بر کس نمی نمایند و بر مرکب استیلاحت سوارند
و نمی دانند قدی بر خدا بپندارند و در می نی من وادی نمند
مالی بشفقت فراموش آرد و بخت نکند **بیت** اند
و محسرت که دارند چنانکه بوزگان گفته اند سیم نخیل
از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود **بیت**
برخ و سعی کسی نفی بچک آرد **بیت** که کس آید بی رخ و سعی **بیت**
بیت کفش بر نخل خداوندان نعت و خوف نیافتد الا
بعلت کدائی و کوزه که طلع یک و نهد که خورشید کمی نماید بچک
اند که نه چیت و کداند که بچک کیست گفت بخت آن

میکویم که متعلقان بر در بداند و غلطان شدید آن بر
کام دارند تا بار عزیزان ندانند و دست جفا بر سینه صلی
نهند و گویند کس اینجا نیست و بحقیق راست گفته **بیت**
آنرا که عقل و محنت و ثواب و دای **بیت** خوشی گشت برده دار که گشتی برای
کفم بعد از آنکه از دست متعلقان بجان آمده اند و از رقصه گدایان بفرمان
و حال غفلت که اگر رنگ پیاپی در شود چشم گدایان بر شود **بیت**
دیده اهل طمع نعت دنیا **بیت** بر نشود همچنانک چاه بشنم
که کجا سختی دیده نفی کشیده یعنی خود را بشنم در کارهای
مخوف اندازد و از تو آید آن نه میزد و از
عقوبت اندازد نه اسد و حلال از حرام نشناسد **بیت**
سکی را که کلاه فی بر سر آید **بیت** ز شادی بر جهد کن استخوان
و کر نشستی دو کس بود و گشت **بیت** بیم الطبع بدارد که خواست
اما صاحب دنیا بعضی عنایت حق ملحوظ است و حلال از حرام مخوف
من همان انکار که تقریر این سخن نکفم و بر مان و بیان نیاد و
انصاف از تو توقع دارم که هرگز دیدی دست و غاسی و کف
بسته یا بی توانی بر ندان نشسته یا برده معصومی در دیده یا کفنی از
مغصم برده الا بعلت درویشی شهر مردان و حکم ضرورت در

نفسها که غذا اند و کعبه سفینه و مختلف است این که کمی را از درویشان
نفس امانه مرادی طلب کند چون قدرت احصا نش نباشد
بعضیان مبتلا گردد که بطن و فرج توأم اند یعنی دو فرزند یک شکم
اند مادام که این کمی بر جایست آن دیگر بر بایست شنند
که دروشنی را با حلقی در خشی بدند یا که شته ساری بودیم سنگساری
بد گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاقت ندارم که
چون کنم لاری باندنی الاسلام و از جلد مراد سکون و
جمعت درون که تو آنکه انوا بیسه میشود یکی آنکه
به شب صنی در بر کیم ندر که **معه** به روز بدو جوانی از سر کیم بد
صبح تا با نوا دست از صباحت او بردن و سر و
خرا نوا بای از خجالت او در کل **بیت**
بخون عزرائی فرود برده چک **بیت** سر انگشتها کرده غاب رنگ
محالست که با حسن طلع و ی کرده ساهی کرد و یارای تباری
دلی که حور بهشتی ربود و ینا کرد کی الفات کند بر بنیان ینا می
انقب تحویشان دامن بعصیت اند ایند که سنگان نان ریاند
چون سکه درنده گوشت یافت نبرد **بیت** کن شنه صالحت یا خرد جال
به مایه مستور ان بعلت درویشی در عین فدا افاده

اند و عرض کر امی را بساد زشت نامی برد **بیت**
با کر شکی قوت بر میزند مانند **بیت** افلاس غنان از کف تعوی میباند
آنکه کفنی در بروی مسکنان بندد خاتم طائی که سیاهان نشین
اگر شهری بودی از جوش کلا یان پچاره شدی و جامه
برو باده کردندی چنانکه در طبیات آمده است **بیت**
در من منکر نام در ان چشم ندارم **بیت** کز دست کلا ین توان کرد توان
کفنا ز کمن بر حال ایشان وقت مبرم کفتم که بر مال ایشان
حسرت معجری مادرین کفنا رو به دو بهم گرفتار به پدتی که بر اندی
بر دفع آن بگو شدیدی و به شاهی که خواندی بفرزین پیوستیدی
تا نقد کیهت در باخت و تهر جعبه حجت چه بلند است **بیت**
مان نما سبه نکلنی از جلد فصیح **بیت** کوراجه این مبالغه استعار
دن و زرد معرفت که سخن انی حج **بیت** بر در سلج دارد و کس حصادت
تا چاقونه الام و لیش نماند و ذلش کردم دست تعدی در از کرد
و پیده کشن آفاد و سفت طایمانت که چون بدلیل از خیم فرمانند
سلسله خصومت خبا نند چون آرزیت تراش که بخت با سیر بر
نیاید بچنگ بر خاست که **بیت** کنن کم نقد لا رکنک و شنام داد
سقطش کفتم که بیا نم درید از نخل اش کرفتم **بیت**

او در من و من در وقت ده **هـ** خلق از بی مادی و خندان
 انکشت تعجب جهانی **هـ** از گفت و شنیدن مابینان
 انقد حراقت این سخن بش فاضی برویم و حکومت عدل راضی شدیم
 تا حاکم مسلمانان مصلحتی بخورد و میان توانگران و درویشان
 فوئی بگوید فاضی جو حلیت مابد و منطق مابینند سرخس تفکر و
 بر و بس از قائل بسیار بر آورد و گفت ای که توانگران از شما
 کفنی و بر درویشان بخاد و اداشی به آنکه هر جا که کاست خارست
 و یا خر خارست و بر سر کج ماست و آنجا که در شهر است مشک **هـ**
 خارست و عیش دنیا را انداخته اجل درنی استیم بهشت را یو نگار **هـ**
 جرد شمن کنند که نکند طالب است **هـ** کج و مار و کل و خار و غم و شادی بپند
 نظر کنی در بستان که بد شکست جو به خشک و بچمن در زمره
 توانگران شاگرد و کفوره در حلقه درویشان صابرند و خجور **هـ**
 اگر ژاله قطره در شادی **هـ** جو خر مهن باز از او پر شادی
 مقرران حضرت حق جل و علا تو انکرا اند در روش سیرت و در
 ویشان تو انکرا هست و مهن تو انکرا ان آشت که غم در روش خود
 و مهن درویشان آنکه کم تو انکرا ان کیر **هـ** آیت **هـ** من یتو کفل
 علی الله فهو خسر **هـ** پس روی غناب از من بجانب درویش کرد

و گفت

و گفت ای که کفنی که توانگران مشتغلند و ساهی و مست طامعی نعم
 طامعه مسند برین صفت که بان کردی فاضل صفت کاف و غف
 که بهرند و بنهند و بخورند و نهند و کوبش با ران بنارد
 یا طغیان جهان بردارد با عتاد کفست خویش از محنت
 در روش نپرسند و از خدای نترسند و کوبند **هـ**
 که از نیستی و کوری شد ملاک **هـ** حرامست بطر از طمع فان کمال
 قوی بدن نطق که شدی و طاعت آن نعمت نهاده و مست گرم شده
 طالب نامه و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت
 باد شاه عالم عادل موبد مظفر منصور مالک از همه انام حامی تغور اسلام ارت
 ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدین و الدین انما یک
 ابو بکر بن سعد بن زکریا ادام الله اباده و نفعه اعلا **هـ**
 بر خای بر سر که این گرم کند **هـ** که دست بود تو با خندان این گرم کرد
 خدای خواست که بر عالی بنحشا **هـ** تزار حمت خود باد شاه عالم کرد
 فاضی چون سخن بدین غایت برساند از حد قیاس اسبیه لغه در کردارند
 بقضای حکم قضا رضا دادیم و از ما مضی در گذشتیم و بعد از حجار طریق
 مداد اگر فتنم و سر بندارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر
 سر و روی هم دادیم و ختم سخن برین بود **هـ**

مکن ز گردش کشتی شکایت ای پیش **•** که تن بخشی اگر هم برین نسق خردی
 تو آنکه اجداد و دست کلام است **•** بخور بخش که نیا و آخرت بوی
باب در آداب محبت **•** **مستقم**
حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر کردن
 مال عاقبتی را برسدند تنگ سخت کینت و بد بخشی جیت کینت
 نکبت آنکه خور و گشت و بدحت آنکه مرد و شست **•** **بت**
 مکن نماز بران بیکس که می نگیرد **•** که عمر در تحصیل مال کرد و بخورد
 سوسی علیه الله فارون را نصیحت کرد که و احسن
 کا احسن الله الیک نشند و عاقبتش شنیدی **•**
 آنکس که بدنا و مردم نیز شنیدی **•** سر عاقبت اندر سره نداده و مردم کرد
 خواستی که منع شوی از دینی و حق **•** با خلق کرم کن چون امانت کرم کرد
 غریب گوید **•** جَدُّو لا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْفَايِدَةَ الْيَكُ عَايِدَةٌ
 یعنی بخش و منت مند که نفع آن بتو باز میگردد **•** **سحر**
 درخت کرم هر جا بچ کرد **•** که شست از تنگ شاخ و بالای
 که امید واری گز و بر خوری **•** بمنت مندا ره بر مای او
حکمت دو کس رنج بهوده بردند و سعی نی فایده کردند
 یکی آنکه انداخت و خورد و دیگری آنکه آفرخت و نکرد **•** **سحر**

علم خدا آنکه بسند خزانگی **•** چون عل نیست در تو نماندانی
 ز محقق بود ندانستند **•** بار بانی برو کثانی چند
پند علم از بهر دین برورد نیست ناز بهر دنیا خوردنی **•** **بت**
 هر که بر میز و زهد و علم فروخت **•** خرنی کرد کرد و باک بسخت
پند عالم تا بر میز کار کرد مشغول داشت
 یبندی بهر و لا یستدری تم **•** **بت**
 بی فایده هر که در بخت **•** جزئی بخرد و زربنداخت
حکمت ملک از خود مندان جال گیرد **•** بروین از بر میز
 کاران کال باید باد شامان بصیحت خود مندان ازان
 محتاج ترند که خود مندان بقرت باد شامان **•** **سحر**
 سدی اگر بشوی ای بادشاه **•** در مدینه بر ازن بندیت
 جز نخرند مندر ما عمل **•** که عمل کار خود منند
حکمت هر که در بخت **•** باید از غاند مال بی تجارت و
 علم بی نخت و ملک بی سیاست **•** **سحر**
 وقتی بطف کوی و مدارای و مدتی **•** باشد که در مکن قبول آوری
 وقتی بقره کوی که صد کوزه باشد **•** که که جان بکار نیاید که خطلی
حکمت دم آوردن بر بدان سنت بر شکا **•**

و عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان **بیت**
جنیت را بهر تعهد کنی و بنوازی **بیت** بدولت تو کند مشکند با بنیازی
بیت بر دوستی باد شاه اعتماد نشان کرد و بر آواز
که دکان که آن خیالی مبدل شد و این خوابی متغیر کرد **بیت**
معشوق من از دوست راد دل نمی ور میدی آن دل بجز انی نمی
به آن سری که داری باد و در میان من و جدانی که وفای دهن کرد و هرگز نماند
که توانی بدشمن حسان که باشد که وفای دوست کرد **بیت**
راوی که نهان خواهی با کسی در میان من و کج دوست مخلص باشد که حرا ن
دوست راند و نشان مخلص باشند و منحن مسلسل **بیت**
خامشی بر که ضمیمه دل خوش **بیت** با کسی گفت و گفت که بگوی
ای سلیم آب ز سر چشمه بند **بیت** که جو بر شد سنوان بستان جوی
بیت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نباید مقصود وی
جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بره و شنی ده نشان اعتماد
نست نامتعلق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را حق می شمارد
بدان مانند که آتش اندک را مهمل میکند **بیت**
احر و ز کیش جرمی توانی گشت **بیت** کاش جو بلند شد جهانی سوخت
مکد از که زده کند کانه **بیت** دشمن که بقدر می توانی دوست

بیت سخن در میان دو دشمن جان کوی
که کرد دوست کو دند شد م زده ناشی **بیت**
میان دو کس جنگ چون آشت **بیت** سخن جن بدعت منم کش است
کنند این و آن خوش و کوباره دل **بیت** وی اندر میان کورخت و جمل
میان دو تن آتش افروز حش **بیت** ز غفلت و خود در میان سوختن
بیت در سخن با ده نشان آینه باش **بیت** نماند از دشمن خون خواره کوش
بش ویران آنچه کوئی مویش دارد **بیت** نماند از دشمن در پس دیوار کوش
بیت که کباب دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد **بیت**
بشوی ای خود من از آن دوست **بیت** که کباب دشمنانست بر دم نشست
بیت چون در امضای کاری من و او باشی
از طرف احتیاط کن که بی آزار تر باشد **بیت**
با مردم سهل کوی دشمنان کوی **بیت** با آنکه در صلح زند جنگ جوی
بیت نماند کار برز بر می آید جان در خطر انگندن
نشاید عربه گوید آخر الجلیل السیف **بیت**
جودست از من جلفی در گشت **بیت** طاعت بر دن بشمشیر دست
بیت بر غر دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نجواید **بیت**

دشمن جو بنی نامتو الی از خود من **مکنت** هر گز بدی را بکش خلق را از برای وی بر نماند
و ویرا را عذاب خدا ی **شعر**
بشدیدست بخشایش و لیکن منده برایش خلق آزار حرم
نه است آنکه دخت کرد برادر که آن خلقت بر فرزند آدم
مکنت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن و است
نامخلاف آن کار کنی که آن عین صوابست **شعر**
خدا کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو نهی دست تغافل
کوت و اعی نماید راست چون تم ازان بر کرد و راه دست جب که
مکنت خشم بیش از حد کوفتن و حشمت آورد و لطف
نظاره وقت صیبت برد بخندان در شنی کن که از تو سیه کردند
و نه بخندان نومی که بر تو دلیر کردند **شعر**
در شتی و نومی بهم در بهشت جو فاصد که جراح و مهم است
در شتی نیکه و خردمند بش زبستی که ناز کن قدر خوش
زهر دشمن را فرو نمانند نه کبابه بر در ملت دهند
جوانی بادر گفت ای خردمند **شعر** مرا تعلیم ده پیران یک پند

کفتا

کفتا شک مردی کن نه بخندان که کرد چه کوی تیر دندان
مکنت دو کس دامن ملک و دین اند با شاه بی علم و زاهد علی **بیت**
بر سر ملک مباد آنکه فرمان ده که خدا را بنده و فرمان بردار
پند باد شرباید که نابجای خشم برد دشمن نماند که
دوستان را اعتماد نماید نماید آتش خشم اول در خداوند خشم
افند پس آنکه ز باز بچشم رسد یا نه **شعر**
نشانید بنی آدم خاک زاده که در سر کند کبر و شندی و باد
ترا با جنن شندی و سر کشی **پند** ارم از خاکی از آتشی
مکنت در خاک پلنگان بر سیدم عابدی کفم مرا بهر بهت از جمل پاک کن
کفتا برو جو خاک تمل کن ای فقید **پند** جبهه انده خود در زیر خاک کن
مکنت بدخوی بدست دشمنی که ز فخر است که مد جا
کرده از خاک عقوبت او خلاص نیاید **بیت**
اگر ز دست بابر فلک او بدخوی ز دست خوی بدخوش بلا باشد
پند جو بنی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش
و اگر جمع شوند از بوی شانی اندیش **شعر**
برو باد و ستان آسوده نشین **پند** جو بنی در میان دشمنان جگه

۱۱۴

اینکه بگوید که اینها را در هر روز بخورد

نیز که بگوید

و که بگوید که با هم یک زبانند **حکمت** دشمن جواز هر چیزی فروماند سلسله دشمنی جنبانند
آنکه بدوستی کار دانی کند که هیچ دشمن نتواند بهر ما بدست
دشمن بگوید که از احدی الحنین خالی نباشد اگر این غایب
آمد مادر کشنی و اگر آن از دشمن رستی **حکمت**
بروز معرکه امن مشور خفیم که مغر شیر بر آرد جودل زبان بر
جودی که دانی کردی بیازارد تو خاموش **حکمت**
باشش تا دیکری بسیار **حکمت**
ببلا خرد بهار ببار خن به بوم باز کد ار
باده شاه را بر خانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر
قول کلی و اشی باشی و اکنون در ملک خود سعی میکنی **حکمت**
پس سخن گفتن انگاه کن که دانی که در کار گیر سخن
نه که نصیحت خود را نمیکنند و خود نصیحت کری
مخاجت فریب دشمن مخور و غرور مداح محو که این دام ازق نه
است و آن دام من طمع کشاده احق و استایش خوش
آید چون لاشه که در کعبش می فروب نماید **حکمت**
الان نشوی مدح سخن گوی که اندک مایه نفی از تو دارد

نیز که بگوید که اینها را در هر روز بخورد

از تکیه ده خاوا

که

اینکه بگوید که اینها را در هر روز بخورد

که که دوزی مرادش بر نیادی **حکمت** دو صد جند ان حیوت بر شارد
متکلم را تا کسی عیب نکند سخنش صلاح بندد **حکمت**
مشو غم بر حسن گفتار خویش **حکمت** بتجن نادان و پندار خوش
مد کس را عقل خود بکال ناید فرزند نکال **حکمت**
کمی جود و مسلمان منافع کردند **حکمت** چنانکه خنده کروت از نزاع ایشان
بگویند گفت مسلمان کون قبا که من **حکمت** درست نیست خدا یا جود میبایم
جود گفت بنوریت میخویم بکنند **حکمت** و که خلاف کنم میخو تو مسلمان
که از بیست و نین عقل منعم کرد **حکمت** خود کان نیرد میبکس که نادام
ده آدمی بر سخن نخورند و دو سک بر حراری با هم **حکمت**
بهر نبرد حریص بجای کوسند است و ثانی بنانی سیه و حکما
کف اند در ویش بقناعت به از تو آنکه بیضاغت **حکمت**
بر چون دور غمش منقش است **حکمت** چرا این که نصیحت کرد و بکشت
که شهوة آشت از وی بهر مین **حکمت** بخود بر آتش دوزخ کن تن
در آن آتش نداری طاقت **حکمت** بهر آبی بون آتش زن امروز
نه که در حال توانائی نکوشی کند در وقت ناتوانی سخن **حکمت**
بد اخذ از حرم آزار نیست **حکمت** که روز مصیبت کشتن با نیست
هر چه زود بر آید دیر نیاید **حکمت**

نیز که بگوید که اینها را در هر روز بخورد

نیز که بگوید که اینها را در هر روز بخورد

خاک مشرق شنید امم کردند بهل سال کاسه شینج
صد بروزی کنند در دشت لاجرم معش می بیند

مخک از پیر برون آید و نوزی طلبد وادی زاده ندارد خیر و عقل و تمیز
اگر ناکا کسی کش بجای نرسید و من بکن و فضیلت بکشد از همه جنبه
آبکند و جایابی از ان بی محکمت لعل شوارب برست آید از انست خیز

حکمت کار با بصیرت بر آید و مستعجلی بهر در آید
بشتم خوش دیدم در بیابان که آهسته سبق بود از شتابان
سند باد بای از یک فرو ماند شهربان چمنان آهسته می راند

حکمت نادانان به از خاموشی نیست و اگر این
محکمت بدانستی نادان بنویسی
چون ندان حال فضل آن که زبان در دستان که داری
آدمی را زبان فضیلت کند جو زنی مغر را سبکباری

خوی را ابله تعلیم می داد برو بصرف کرده سعی داریم
کمکی گفتش ای نادان بگوئی درین سودا پیر از نوم لایم
نیامرز و بهام از تو کفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم

مکر با دانا قرار خود جدل بکند تا
بدانند که دانا است بدانند که نادانست

حکمت مکر با بدان نشند مگوئی نیست
مکر نشند فرشته یا دیو و شت آموزد و خیانت یو

از بدان چه بدی نیاموزی نکند کرک پوستن دوزی
مکر در دانا عجب نهانی بدایم کن که را ایشا نوا و اوا

حکمت کنی و خود را بی اعتماد مکر علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که کار و راند
و تخم نیفتانند ازین بی دل طاعت نهاید و پوست نی مغر بهشت

حکمت رانساند ز مکر که در مجادله چشت در معامله در شست
مکر بس قامت خوش که در نوبت باشد چون باز کنی مادر ما در باشد

حکمت اگر شبها به قدر بودی شب قدری قدر بودی
مکر که شک به لعل بدیشان بودی بس قهت لعل و شک یکسان بودی

حکمت نه مکر که بصورت نکوست سیرت زیبا
دروست کار اندرون دارد نه پوست
توان شناخت یک روز در شایلی در کزنا کجاشی رسیدت با کاه علوم
ولی ز باطنش اعن بیانش مغر شو که جشت نفس نکرد و بسا لها معلوم

مکر با دانا قرار خود جدل بکند تا بدانند که دانا است بدانند که نادانست

مکر با بدان نشند مگوئی نیست

از بدان چه بدی نیاموزی نکند کرک پوستن دوزی

مکر در دانا عجب نهانی بدایم کن که را ایشا نوا و اوا

مکر که شک به لعل بدیشان بودی بس قهت لعل و شک یکسان بودی

خاک مشرق شنید امم کردند بهل سال کاسه شینج

صد بروزی کنند در دشت لاجرم معش می بیند

مخک از پیر برون آید و نوزی طلبد وادی زاده ندارد خیر و عقل و تمیز

اگر ناکا کسی کش بجای نرسید و من بکن و فضیلت بکشد از همه جنبه

آبکند و جایابی از ان بی محکمت لعل شوارب برست آید از انست خیز

پند هر که با بزرگان سقیم خون خودی **سعد**
 خوشن را بزرگ بند اری **سعد** راست گفتند یک پند لوح
 زود بنی شکسته پیشانی **سعد** تو که بازی بسته کنی که غوج
حکمت بنی باشد انداختن و مشت با همیشه
 زدن کار خود مندان نیست **پند**
 جگر زور آوری مکن است **سعد** بش نه بنی در بغل نه دست
پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند
 یار دشمن است در هلاک خویش **سعد**
 سلب برورده را جطاق آن **سعد** که رود با مبارزان بقال
 ست باز و بجل می کند **سعد** بنی با مرد آشنی جنگال
پند که نصیب نشود سر طاعت کشدن **سعد**
 چون نیاید نصیب در کوش **سعد** اگر تهر زش کند غامش
حکمت بی عزان مندا نرا نشو اندید عینا که سک
 بازاری سک صیدی را بشغله بر آزند و بش آمدن نیاز ندی
 سطر چون بهر با کسی بس نیاید بخشش در پوشتن افند **پند**
 که در این عجلت حدود کوه است **سعد** که در مقابل گش بود زبان مقل
حکمت که در شکم بینی میج مرغ در دام میاید نیقادی بل که

صیاد

این را در روز
 ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰
 ۱۰۰۰

صیاد خود دام نهادی یکمان در دیر خودند و عابدان نم سپه
 وزا بدان سدر تنق و جوانان ناطبق برکنند و پیران ناعرق بکنند اما فکند یا
 جندان نخورند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس **پند**
 اسیر بند شکم را دوشب نگیرد خوا **سعد** بشی زمعه سنگین شبنی و لشکی
حکمت مشورت با زمان تباست سخاوت با مقصدان **پند**
 خشت را جوتند کنی و بنواری **سعد** بدوت تو کند میکند با نیازی
پند که اگر دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش **پند**
 شک در دست و مار بر سر شک **سعد** خیر دانی بود قیاس و درنگ
 او نیز تنگ انداخته با قست توان کشت و توان خشید اما اگر زنی نامل
 گفته شود محفلت که مصلحتی فوت شود که اندر آن منع باشد **سعد**
 یک سلامت زنده بی جان کود **سعد** کشته را باز زنده نهوان کرد
 شطاعت غفلت صبر تیر انداز **سعد** که جودت از گمان نیاید باز
پند حکمت حکمی که جمال در افند باید که توقع غرت ندارد
 و اگر جا علی بزبان آوری بر حکمی غالب آید
 عجب منت که سنگست که که کوه را می شکند **پند**
 ز عجب که فرو شود نفسش **سعد** غند سبی غراب هم نفسش

نرم بر پلنگ نبرد

سنگار کی بود

فیک ای ضعیف

تو بند

سی بیایند آسانست

صی

صی

صی

صی

صی

صی

والله اعلم
بالحق

040

四

卷之六

1915

صالح شاه خاک آلود من کی دلق مر سیت مر قع و
 آن دگر دش فرعون مر صق و لکن شدت شکان روی
 در فرج دارد و دولت بدان سر در **نشیب** **ارسل**
 به که اجاه و ده نشو بدان خاطر خنده از غواهد یافت
 خیرش ده که هیچ دولت و باده بهر ای دگر نخواهد یافت
مکتب صند از نعت حق نخل و بنده بی گناه را دشمن دارد **شعر**
 هر کی حکم مغر را دیدم **ارسل** در پوشش صاحب جابه
 کفم ای خواجه کو تو بد نخی **ارسل** مردم نک عت را بکنه
 نغمه نئی ارادت عاشق نئی از دست و رونده بی منت
 مرغ بی پروا عالم نئی علی و رفت نئی بره ز ابدی علم خاند نئی در مراد
 از نول قرآن تحصیل سیرت خوشت نه تو تیل سورت
 کند بر عای متعبه بیا ده رفقه است و عالم متهاون سواری
 خفته عاصی که ست بردارد به از عابد که کمر نه دارد **مکتب**
 به مشک طیف خوی دلاور **ارسل** بهمه ز فیه مردم آزار
مکتب کمی را کنند عالم نئی علی بماند گفت بزنبوزی عسل
 زنبور درشت نئی مر و ت را کوی **ارسل** باری جو عسل نئی دمی نش خزن
مکتب مردمی مر و ت زنت و عابد با طبع ره زن

ای من فکاه الطریق
 ای

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

ای بناموس جاده کده سپید **ارسل** بهر پند از خلق و نادر سیاه
 دست کو ناه باید از دنیا **ارسل** آستن خوه در از خوه کو ناه
مکتب دو کس را حسرت از دل نره ده پای تغابن از کل بر نیاید
 ناجر کشتی شکسته و وارث با قلندر یان نشسته **مکتب**
 بش هر و ایشان بود غمت مباح **ارسل** که نباشد در میان مات پیل
 یار و بایار ازرق پیر من **ارسل** یا بکش بر خان و مان اکثر نکل
 دوستی با بل بانان یا مکن **ارسل** یا طلب کن خانه در خور و بل
مکتب خلعت سلطان اگر چه عزت است جامه خلقان
 خود از ان بعزت تو و خوان بزرگان اگر
 به لذت خرده ابدان خوش از ان بدلت تو **مکتب**
 سحر از دست پنج خوش و توه **ارسل** بهمه از ان ده خدای و بزه
مکتب خلاف راه صوابت و عکس رای اوله الالباب
 اار و بکان خوردن و راه نادیده بی کار و ان وطن اما
 محمد عزالی را رحمه الله علیه بر سید نه که بگونه رسیدی بدن منزلت
 علوم گفت بد انکه هر چه ندانستم از بر سیدن تنگ نه داشتم **مکتب**
 امید عافت انکه بود موافق **ارسل** که نبض را بطبع شناس نمای
 بهر سهر چه ندانی که دل بر سیدن **ارسل** دلیل راه تو باشد بهر تو آنا

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

این شعر از کلام
 حضرت مولانا
 است

دست به آنچه دانی که نه آید معلوم تو خواهد شد به رسیدن
آن بجهل مکن که مبت سلطنت را زیان دارد **سعد**
جو لقمان ده کند دست افتد **سعد** می آید بجهل به سر کرد
به رسیدش جوی سازی کرد **سعد** که می برسدش معلوم کرد
یکی از لوازم صحبت آنست که خانه به دانی با نیاز ندارد **سعد**
حکایت بر حلاج مستمع گوئی **سعد** اگر دانی که دارد با تو میلی
به آن عاقل که با جهل نشند **سعد** بایک کردنش جز ذکر یسوی
حکمت به که با بدان نشیند اگر نه طبیعت ایشان
اثر نکند بفعل ایشان **سعد** بهم کرد تا بخدی که اگر
بخوابی رود نماز کردن منسوب گردد و نغمه خوردن **سعد**
رقم بر خود بنادانی کشدی **سعد** که نادانرا بصحبت بر گزیدی
طلب کردم ز دانا یان یکی **سعد** مرا گفتند با نام آن میبویند
که کردانی دهی خرباشی **سعد** و کردانی ابد تر بباشی
حکمت چلم شته جان که معلومت اگر طفلی مهاردش کید و وحده
فوسنگ بر کردن از مناجعتش به پیچد اما اگر خفته موان کل پیش آید
که موجب هلاک باشد طفل آنجا بنادانی خواهد رفت زمام از گشتن در گشت
دیش و مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملا طفت نه دوست

الوقت المنة و زمانه قالوا

و کند سخن بلا طفت دوست نکرد بل که طع زیاد کند **سعد**
کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش **سعد** و گرفتار کند در جهلش اگر خاک
سخن بطرف و گرم با درشتی مگو **سعد** که رنگ خورده نکند و مگو سومان پاک
حکمت به که در پیش سخن و دیگران افند نامایه
فصلش بدانند بایه جهلش بشنا پسند **سعد**
نه نادر و نه دشمنند جواب **سعد** که آنکه کزو سوال کست
که ج بر حق بود و حال سخن **سعد** جلد و عیش بر حال کند
حکایت ریشی درون جاد داشت و شیخ رحمه الله علیه به روز
به رسیدی که جوشت و به رسیدی که بر کجاست دانستم از آن
احضار از مکند که در کوه عضوی روان باشد و خردمند
گفته اند به که سخن نسیج از جوابش رنج **سعد**
نانیک ندانی که سخن عین صواب **سعد** باید که بگفتن معنی از من نکشای
که راست سخن گوئی و در بند بیا **سعد** بر آنکه در وقت دمه از بند و ما
حکمت دروغ گفتن بضررت لازم ماند که اگر نه بضررت درست
شده نشان بماند زبانی که برادران یوسف علیه السلام بدو می گویم سوختند
بر است گفتن ایشان هم اعتماد نماند **سعد** قال بل سوت که انفسکم **سعد**
کی را که عادت بود راستی **سعد** خطایشی رود در که ارند از

بانه و فی الکاف الفارسی
امدین آتشه معی
منقول است

بزم سومان پاک
می کوف
پاک می

سخن عین صواب
باید که بگفتن معنی از من نکشای

ای من الانعام بکن
لا یغنی

و در عین ان حد
در ان حد ان کتاب

و گونا مور شد بقول مرغ **حکمت** در دانت باورند اوند از و
حکمت اجل کاینات از روی ظاهر آدمیت
 و اذل موجودات سک و با تقاطع خود مندان
 سک حق شناس بر از آدمی ناسبا **شعر**
 یکی را تو که کز فراموش **حکمت** نکرد و روزی صد نویش سک
 و کرمی نوازی سفل را **حکمت** بکنه جزئی آید با تو در جنگ
حکمت از نفس پرور و رعن پروری نباید
 و نی عذ سه و ری را نشاید **حکمت**
 کن دم بر کا و بسیار **حکمت** که بسیار خست و بسیار
 جو کا و ار می بایدت فریب **حکمت** جو خشن بخور کسان در می
حکایت در انجل آمده است که ای فرزند آدم که تو آنکه می
 دمت شغل شوی مال از من و اگر دروش گفت سک دل نشینی بس
 طاعت ذکر من بجا در یابی و بعبادت من کی شنائی **شعر**
 که اندر نعمتی مغرور و غافل **حکمت** که اندر سک دستی خسته و دیش
 جو در سه آو نه احالت اینست **حکمت** ندانم کی بحق بود ازی از خوش
حکمت ارادت پیون یکی را از تحت شانس
 تو و آرد و یکی را در شکم ماسی نکرد **حکمت**

و قیلت

و قیلت خوش آنرا که بود در گونی **حکمت** و او خود بود اندر شکم حوت جو نوی
حکمت اگر تیغ قهر بر کشد بنی و ولی سهر کشد و اگر
 غم لطف بچناند بدان را بنیکان در رساند **شعر**
 کز بجهت خطاب قهر کند **حکمت** انبار ارجای معذرت
 برده از روی لطف گوید **حکمت** کاشقیا را امید مغرشت
حکمت که کتاب دنیا راه صواب بر گیرد و شغذب عقی
 که فدا آید **آیه** وَلَذُنُّقَتَهُم مِّنَ الْعَذَابِ الَّذِي فِيهِ الْعَذَابُ الْكَبِيرُ **حکمت**
 پیدست خطاب بمنز انکه بند **حکمت** چون نند و نند و نشوی بند
حکمت نکبختان حکایت و اشال پیشینان بند که نند از ان
 بش که پیشینان بواقو او مثل ز شد و دزدان دست کوتاه
 بکنند نند دست شان کوتاه **شعر**
 نرو و مرغ سوی دانه فراز **حکمت** چون در مرغ بند اندر بند
 پند که از مصایب و کران **حکمت** ناکه نند دیگران بشو پند
حکمت آنرا که کوش ارادت کران آفریده اند چون کند
 که بشنود و آنرا که کند سعادت کسان میبد و بکنند که نود **شعر**
 شب نما که در شان خدای **حکمت** می بشاید روز رخشد
 وین سعادت تو در بار ویت **حکمت** نماند خدای نختند

۱۲۱

از تو بکنام کرد که در او نیست **حکایت** و زد دست تو به دست بالادست
 آنرا که نوره دمی کسی کم کند **حکایت** و آنرا که تو کم کنی کسی دمیست
 کدای نیک انجام به از باد شاه بدو جام **حکایت**
 غمی که پیش شاه دانی بری **حکایت** به از شدی که ز بش غم خودی
 زمین را از آسمان نداشت و آسمان را **حکایت**
 از زمین غبار کل آتاز به شخ عاقب **حکایت**
 کرت خوی من آمد نامه او **حکایت** تو خوی نیک خویش از دست کدار
 خداوند تعالی می بیند **حکایت** و می برشد
 و همسایه غمی بدند و می خروشد **حکایت**
 نعوذ بالله اگر خلق غیب دانوی **حکایت** کسی حال خود از دست کسی نیاید
 ز راه معدن بکان کند ن بهر آمد **حکایت**
 و از دست نخل بجان کند ن **حکایت**
 ده نان خورند و کوشن دارند **حکایت** کردند امید به که خورده
 روز بنی بکام دشمن **حکایت** در مانده و خاکسار مرده
 به که برین دشمن بختاید بخورند بر دشمنان که غنایند **حکایت**
 نه باد که در روی قوتی مت **حکایت** به روی عاجز آنرا بشکند دست

ضعفها را کم بر دل کنند ی **حکایت** که در دانی بخورند و مندی
 در وستی مناجات در می گفت یارب بدان رحمت کن **حکایت**
 که بر نیکان خود رحمت کرده که احسانا نیک آفریده **حکایت**
 عاقل چون خلاف در میان آمد بجهد و چون صلح بند نکند
 هند که آنجا سلامت بر کن دست و اینجا طاعت در میان مقام را
 شش می باید و لیکن سر یک بری آید **حکایت**
 نه از بار چراگاه خوشتر امید **حکایت** و لیکن اسب ندارد بدست خوش
 اول کسی که عظم بر جامه کرد و انگشته در دست **حکایت**
 جشید بود کفشش چراغ از غلت بجد دادی و فضیلت
 راست راست گفت راست داریست تمامست **حکایت**
 زنده و ن گفت نقاشان چون **حکایت** که به امون خرگامش بدو زند
 به آنرا نیک دارای همیشه **حکایت** که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
 بزرگی را بر سیدند با چند من فضیلت **حکایت**
 کرد دست راست راست خاتم در انگشت حبس میکنند
 گفت نهانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند **حکایت**
 آنکه خط آفرند و روزی نخت **حکایت** یا فضیلت می دایا نخت
 ضیعت باد شایان گفتن مسلم کسی **حکایت**

راست که بیم سبز ندارد یا امید در **شعر**
موت به در پای روی زرش **•** به شمشیر مندی نمی بر سرش
امید و مهر اش نباشد زک **•** بر اینست بنیاد تو چید بس
شعر شاه از بهر دفع تنگا رانست و شهنش
برای خون خواران و قاضی مصلحت جوی طاران
نه کند و خضم نمی راضی نروند بش قاضی **شعر**
جو حق نمایندانی کی باید **•** بظلم بر کجک آوری و دشمنی
خراج اگر نکند کسی بطاعت **•** بقهر از ویشاند و خود سر منگی
شعر هر کس را بدشمنی و غوان کند کودک کو قاضیانند که بشیر **بت**
قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار **•** ثابت کند از بهر توده خرنه زار
شعر قهر بیه از نابکار ری بکنند که تو پ
کنند و شهنش معزول از مردم آزاری **بت**
جوان کوششش در راه **•** که پیر خود نشاند ز کوشش و شهنش
بت
جوان سختی باید که از شهنش **•** که بهر دست رخت را خود آلت بری
شعر حکمی را بر سبند خندان درخت نامود که خدای عزوجل
فریده است و بر و مند جمع یک را آزاده خوانده اند مگر سرو را

که

که شهنش ندارد کونی درین به حکمت گفت نه کی را دخی نیست
بوقتی معلوم کنی بوجود آن نمازه اند و کامی بعدم آن تو بریده سرو
راجع ازین نیست و به وقت خوش است و اینست صفت آزاده **شعر**
برین به میگرد دل مندر که بدی **•** بس از خلیفه بخواند کشت در بند
سرت ز دست براید جوغل باشم **•** ورت بدست نیاید جوهر و باش از
شعر دو کس در دند و تحنه بودند یکی داشت
و نخر رد و دیگر **•** داشت و نکرد **شعر**
ببند بخیل فاضل را **•** که در مرغیب کفشش کوشد
ورگ ری ده صد کند دارد **•** که در مشن عیبه فرو بود
شعر **خاتمه الکتاب**
تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان بشفیع بادی عز اسمه خاک اسم
به لغات از شعر شقده مان بطریق استعارات تلیفی **بت**
که خور و خویش پیر استن **•** به از جامه عاریت خواستن
غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طبعیت آمیزه و کوه نظر اندازیدن
علت زبان طبع در از کرد که معز باغ پیوه دردن و در جاف
بی فایده خوردن کا خود مندان نیست و لیکن برای روشن
صاحب دلاان کردی سخن در ایشانست بر شده ماند که در موعظه های

شانی را در ملک عبادت گشته است و داروی نفع نصیحت را
بشهادت فراغت بر این خدایتناوب طبع ملول انسان از دولت قبول کرده ام
و الحمد لله رب العالمین و سلواة علی فیه خلق محمد و آل اجمعین

ما نصیحت بجای نکرده ایم روزگاری درین سیر بودیم
که نیاید بگوشت و غیبت خلق بر او سوالان پیام باشد و پس

یا ناظر فی سبل الله و رحمة علی المصنف و استغفر لهما
و اطلب لنفسک من غیر تو بیایا بنی العبد و لک غفرانا لکاتبه

تم اکابر و الحمد لله رب العالمین و سلواة علی فیه خلق
محمد و آل محمد و سلم حرة الفقه السعد الخجف

المنهج الی الله تعالی شکر لک

بکریم محمد و آل محمد

عزوفانی صاحب ماه مبارک

ایرج اثانی رحمان

و رحمة الله

شکر از سر شکر و برکت

در این و قیام علی و دی و سی
و طاعت شکر از سر و برکت شکر

یا رب بسی کرده گناه استغفر الله العظیم
در لطف آوردن پناه استغفر الله العظیم
در کوی عصیان گشته ام بی حکم و فرمان گشته ام
اکنون پشیمان گشته ام استغفر الله العظیم
جرم گناه آورده ام نامه سیاه آورده ام
چون رو بر آه آورده ام استغفر الله العظیم
هم درد هم درمان نوبی هم راحم رحمان نوبی
هم راه بیراهان نوبی استغفر الله العظیم
خوانم ترا در هر نفس جز تو ندانم هیچ کس
درد مرا آفرینا در س استغفر الله العظیم
عمری بباطل گشته ام امروز غافل گشته ام
امروز قایل گشته ام استغفر الله العظیم
نی صبر دارم در بدلا نی شکر دارم در عطا

شکر

نی بر قضای حق رضا استغفر الله العظیم
تا من زما در زاده ام دل را بشهوت داده ام
در معصیت افتاده ام استغفر الله العظیم
من تابع شیطان بودم پیوسته سرگردان بودم
در راه حق حیران بودم استغفر الله العظیم
دارم گناه بی عدد میخی اهم از لطفت مده
بر کشته ام از کارید استغفر الله العظیم
نی شرع را ورزیده ام نی راه حق بکزیده ام
اکنون زبده بپزیده ام استغفر الله العظیم
کردم بسی جور و ستم بر غیر و بر خود نیز هم
چون درد لم آمد ندیم استغفر الله العظیم
از پس که بودم بی غیر کس را نمیکردم نظر
نشوده ام پند پدر استغفر الله العظیم

غافل

غافل بدم از حال خود از کرده و افعال خود
باز آمدم با حال خود استغفر الله العظیم
از من همه جرم خطا از تو همه فضل و عطا
گشتم پشیمان زینا استغفر الله العظیم
دارم گناه بیشمار هستم از آنجا اثر مسار
از من خدا یا در گذار استغفر الله العظیم
در راه باطل تا ختم جان و جهان در باختم
اکنون که اندر بافتم استغفر الله العظیم
تا کی روم در کمرهی سرکشته و دست و نهی
یارب ز عالم آکھ استغفر الله العظیم
نی راحت دنیا مرا نی طاعت عقبی مرا
نی صورت معنی مرا استغفر الله العظیم
هم چاره کارم تویی پیوسته غنی آرام تویی

۹۸
۹۹
غفار ستارم توی استغفر الله العظیم
کرنیک و بد زان توام در خانه مهملان توام
بر سفره و خان توام استغفر الله العظیم
بند هو آگاه ده ام تن در قضا بنهاده ام
خود را بتو و داده ام استغفر الله العظیم
جز تو ندارم هیچکس درد مرا فریاد رس
میکویم اندر هر نفس استغفر الله العظیم
یار بنا و اغفر لنا از ما اجابت کن دعا

سعدی همی خواند دعا

استغفر الله العظیم

ک
ک



963015
3/0009

25

92

